

پژوهشی در شاهنامه کیومرث و هوشنگ

فردوسی در باره دین چه میاندیشد ؟

چرا شاهنامه با

داستان کیومرث و هوشنگ

آغاز میشود ؟

کاربنیادی حکومت ، نگاهداشتن و پرورش

زندگی در گیتی است

(متن سخنرانی در کلن ۲۹ اکتبر ۱۹۹۵)

منوچهر جمالی

I SBN 1 899167 30 7

1995

Kurmali Press , London

Kiumars ve
Hushang
Dar baree
shahname e
ferdowsi

Manuchehr Jamali

ISBN 1 899 167 30 7

Kurmali Press

London

پژوهشی در شاهنامه کیومرث و هوشنگ

فردوسی در باره دین چه میاندیشد ؟

چرا شاهنامه با
داستان کیومرث و هوشنگ
آغاز میشود ؟
کاربنیادی حکومت ، نگاهداشتن و پرورش
زندگی در گیتی است
(متن سخنرانی در کلن ۲۹ اکتبر ۱۹۹۵)

منوچهر جمالی

ISBN 1 899167 30 7
1995
Kurmali Press , London

شاهنامه ،

پاسخیست به این پرسش :

که گیتی باآغازچون داشتند ؟
که ایدر بما خوار بگذاشتند؟
چگونه سرآمد به نیک اختری
بر ایشان همه روز کنداوری؟

فاکس 65 52 259 - 5 - 0034

پدید آمدن گنبد تیزرو شگفتی زهاینده نو بنو

شیوه اندیشیدن ایرانی ، هزاره ها ، « پیدایشی » بوده است . شیوه تفکر پیدایشی ، برضد شیوه تفکر « خلقتی » است . ادیان سامی ، بر شالوده تفکر « خلقت بر بنیاد مشیت و امر » ، استوار شده اند . تفکر پیدایشی ، پی آیند اصل قداست زندگی و اولویت زندگی « میباشد . اینست که جهان ایرانی از جنبش و تنش درونی نیروهای موجود در يك سرشك یا يك تخمه ، پیدایش می یابد . همچنین انسان ، از يك تخمه ، پیدایش می یابد . هیچکدام از اینها با « امر و مشیت خدائی قادر » خلق نمیشوند . جهان و انسان و جانوران ، ساخته و مصنوع قدرت نیستند . مبداء آفرینش ، در سراسر آفرینش هست ، و برعکس اندیشه « خالق و مخلوق » ، آفریننده ، که تخمه باشد ، از آفریدگانش جدا نیست ، و در آفریدگانش که پیدایش او هستند ، همان ویژگی آفرینندگی هست که در مبداء بوده است . آفریده ، همانند آفریننده ، آزاد است . از اینجاست که با « زادن » ، زاده ، آزاد بوده است ، و واژه آزادی از ریشه زادن است . آزادی ، ریشه مادری دارد و پیدایشی است . پی آیند اصل تفکر پیدایشی آنست که « حقیقت و معرفت و نظام و حقوق » ، یگراست و بی میانجی از گوهر خود انسانها ، سرچشمه میگیرند ، و مانند ادیان سامی ، « تنزیلی و ظهوری و هبوطی » نیستند . سروش ، پدید آورنده است و هیچگونه همانندی با روح القدس مسیحیت و جبرئیل اسلامی ندارد که تنزیلی هستند . « گفتار اندر آفرینش عالم » در شاهنامه ، بیانی از همین نظریه پیدایشی است نه از « خلق به امر از دید اسلامی » . اینست که دین در اسلام ، تسلیم شدن در برابر « امر خالق » و « میثاق بندگی از امر این خالق از زبان رسولانش » میباشد ، ولو آنکه « تسلیم شدن به امر خالق » را در يك

اسطوره ، جزء فطرت میسازد . اندیشه « پیدایشی » ، به آئین مادری (بانو خدائی) باز میگردد . پیدایش ، چیزی جز همان « زایش » نیست . و خدای مادری برای آفریدن ، نیاز به قدرت و امر دادن ندارد . او با کلمه ، از هیچ ، نمیسازد . او از گوهر خودش ، جهان را پدیدمیآورد . جهان ، از نخستین تخمه ، میزاید . کلمه ، که تجسم خالص امر و اراده است ، از هیچ ، هرچه میخواهد ، میسازد ، و متضاد با اندیشه پیدایشی است . مادر ، میزاید ، تخمه میرود ، چشمه میتراود . آنچه در گوهر آنهاست ، پدیدار میشوند و میگسترند و می بالند و پرورده میشوند . واژه تخمه ، واژه ایست که هم تخمه های گیاهی و هم زهدان مادینه و هم نطفه نرینه و هم تخم مرغ را دربر میگیرد . اینست که سیمرغ فراز « درخت همه تخمه » ، نشان همین عینیت دادن تخم مرغ و تخم گیاهانست و از آنجا که این درخت در دریای فراخکرتست ، نشان عینیت مادینه بودن هر دو هست ، چون آب با زن ، عینیت دارد . خلق کردن ، ساختن و جعل و صنعت است . از مثنوی خاك كه هیچ است ، خدا ، انسان را « میسازد » . خالق ، هر یکی را با امرش ، جدا جدا میسازد . و طبعا این « اراده و امر » است که مقدس است و « کلمه » ، نماد این امر و اراده است . در حالیکه در زبان فارسی ، واژه ، نشان روئیدن و پیدایش است . در جهان پیدایشی ، همه چیز از هم پدیدار میشوند ، یا بسختی دیگر از هم زائیده و روئیده و تراویده میشوند . ولی خالق ، « زادن » را برترین ننگ خود میدانند ، و چون نمیتواند بزاید ، « امر و خواست » را جایگزین آن میسازد . اندیشه پیدایشی ، استوار بر اولویت و قداست زندگی است و میکوشد همه چیز را با تخمه ای آغاز کند . هر چیزی اولویت و اصالت و قداست دارد که از تخمه ای باشد . تخمه ، اصل زندگیست . در آغاز ، تخمه است که پیدایش می یابد ، نه هیچ ، که فقط قدرت میتواند از آن چیزی بسازد . از این تخمه است که جهان یا انسان به خودی خود برون میرود (خودزاست) ولی خدای خالق نیاز به هیچ دارد ، تا آنچه را که میخواهد از آن بسازد . موضوع پیدایش را در کتابی جداگانه خواهم گسترده

منوچهر جمالی

زندگی ، سرچشمه حکومت است

آیا فردوسی میتواندسته است
اندیشه خود را در باره دین ، آشکارا بگوید ؟

دین ، در فرهنگ باستانی ما ، که جای پایش در اسطوره های ما مانده است ، بکلی با معنایی که سپس به آن داده شده است ، و اکنون از آن داریم ، بسیار فرق داشته است . از اینگذشته این مسئله که ، فردوسی نسبت به مسئله دین چه میاندیشیده است ، به شیوه تفکر ایرانی در آغاز ، گره خورده است . يك سراينده اسطوره ای ، خودرا با روان و فرهنگ يك ملت عینیت میدهد ، از این رو کمتر نظر شخصی اش را بیان میکند ، و بیشتر تفکر مایه ای ملتش را . يك غزلسرا ، که احساسات و عواطف فردیش ، محور کارش هست ، آگاهبود دیگری دارد که يك اسطوره سرا . اینست که مسئله دین در شاهنامه فردوسی ، که حاوی اسطوره های ماست ، يك مسئله ملی و فرهنگی است . این مسئله ، بارها طرح شده است ، و هر باری ، از دیدگاههای بسیار کوتاه و تنگ ، و یا بسیارغرض آلوده ، به آن پاسخ داده شده است .

ملت پرستی تنگ نظرانه و تعصب آلوده کنونی ، همانقدردرپژوهش ، زبان آور است ، که از اندیشه « برتری فرهنگ یونان » به آن نگرستن ، که در همه علوم انسانی و اجتماعی و تاریخی غرب ریشه دوانیده است ، یا همانقدر

زبان آواست که فرهنگ غنی ایران را به علت شکست سیاسی رژیم ساسانی از اعراب ، جاهلیت شمردن .

در دوره ای که سلطان محمود ، دنبال رافضی و منافق و مشرک می‌گشته است تا سرشان را ببرد و بدینوسان لقبی از خلیفه دریافت کند ، در جهانیکه مولوی از ترس از شمشیر بران شریعت دم فرومی بسته است :

دریغ شرح نگشت و ز شرح میترسم که تیغ شرع برهنه است در شریعت او در جهانیکه حافظ برای نوشیدن يك جرعه می که آزارش به هیچکس نرسد ، چه مقدار آزار از مردم نادان (و سرچشمه آن نادانی) می برده است ، در جهانیکه این سخن ، اعتبار مطلق داشته است که « هرکس دینی غیر از اسلام بر گزیند ، از او پذیرفته نخواهد شد - قرآن سوره ۸ ، آیه ۱۲ » و « هر جا مشرکین را دیدید به قتل برسانید و از شهر شان برانید ، سوره ۲ آیه ۱۹۱ » و « با بر خورد به کفار ، گردن آنها را بزنید و آنقدر بکشید تا زمین از خون آنها رنگین گردد ، سوره ۴۷ آیه ۲ » و بالاخره آیه مشهوریکه برای آزادی دین ، بسیار به آن استناد میشود که « لا اکراه فی الدین » باشد ، فقط این معنا را داشت که دین فقط يك دین است ، و در داخل این دین ، که اسلامت اکراهی نیست (و با خواندن این کلمات در کل آیه ، بکلی معنای وارونه اش را میدهد که اسلامهای راستین از آن میگیرند) ، آنگاه باید از خود پرسید که آیا فردوسی میتوانسته است ، اندیشه خود را آزادانه و آشکار در باره دین ، در آغاز شاهنامه ، یا در آغاز بخشها و داستانها که بسیار حساس بودند و در چشم میافتادند ، بگوید ؟

ولی در اسلام ، « شهادت دادن زبانی به خدا و رسول و اسلام » کفایت میکند ، تا انسان از دم تیغ و از مرگ نجات پیدا کند ، البته این مهم نبوده است که در دلش به اسلام و خدا و رسول ایمان حقیقی آورده باشد یا نه . این حسابیست میان فردو خدایش .

پیوند واژه ها با تجربیات روانی يك ملت

پیوند گوهری ایرانی با مفاهیم فرّ و آفرین ، که بنیاد روابط میان فرد و اجتماع بود

البته شیوه برخورد يك ایرانی با این دروغ ، با شیوه برخورد يك عرب با همین دروغ ، بسیار متفاوت بوده است . ما به آسانی ، واژه « صدق » را در لغت نامه برابر واژه « راستی » میگذاریم و واژه کذب را در برابر واژه « دروغ » میگذاریم . تساوی اینها ، از دیدگاه لغت نامه ای ، کاریست روا و معتبر و بیخطر . همانطور که خود « واژه » را بی دغدغه خاطر ، میتوان بجای « کلمه » گذاشت . ولی راستی و دروغ ، در اثر تجربیات هزاره ای ایرانی ، ریشه ها روانی و گهری و وجودی دیگری در فرهنگ ایران دارد که صدق و کذب در روان يك انسان عرب .

شاید با اشاره به دو اصطلاح « فرّ و آفرین » بتوان این نکته را بسیار روشن ساخت . فرّ ، از دیدگاه ایرانی ، « بیان گوهر ذاتی فردی » در اعمالش و گفتارش و اندیشه هائی بوده است که برای آبادی گیتی و بهزیستی اجتماع میکرده است . و ضرورتاً باید به آن آفرین گفت و آنرا شناخت ، تا فرد و اجتماع ، در پیوندی افزایشنده و پرورنده باهم قرار گیرند . ولی این شیوه تفکر ایرانی با آمدن جهان بینی اسلامی بکلی به هم خورد .

بهم خوردگی رابطه فرّ و آفرین و آغاز قبر پرستی در ایران

فرّ ، که از سوئی « بیان گوهر ذاتی فردی بود » از دید اسلامی « منیت و کبر » شمرده میشده ، که با « تسلیم در برابر الله » ، متضاد بود . این تجربه مایه ای زنده که انسان فرّ را ببیند و به آن آفرین بگوید و اشخاص را بشناسد ، هنوز در او زنده ماند ، و هیچگاه با سر اندیشه تسلیم اسلامی زدوده نشد ، بلکه از این پس از آفرین گوئی ، محروم شد . فرّ را میدید ولی حق آفرین

گویی نداشت . و این محرومیت ، که بیان زنده و پویا ماندن اندیشه فرّ در اوست ، او را همیشه میآزرده است ، و هنوز نیز او را میآزارد . این بود که از لحظه ای که کسی میمرد ، میتوانست این محرومیت را جبران کند ، و بدین شیوه « قبر پرستی » با شدت شگفت انگیزی آغاز شد ، و ادامه خواهد یافت ، تا باز اندیشه فرّ، دوباره آشکارا در اجتماع ، زنده و پرورده شود . در سراسر ایران ، پیش از آمدن اعراب ، قبر پرستی نبود . مرده را بشیوه زرتشتی ، کرکسها میخوردند چون کرکسها مرغ خدائی بودند ، و هیچ اثری از آنها بجای گذارده نمیشد . پس این قبرپرستی ناگهان از کجا سبز شد ؟ در حالیکه عربها ، ازاینکه فقط خدا را باید ستود ، و فرد انسان را هیچگاه در زندگیش نباید برای فردیتش ارج گذاشت ، چنین واکنشی نشان ندادند ، و قبر پرست هم نشدند . محرومیتی نداشتند تا آنرا پس از مرگ کسی جبران کنند . مسئله فرّ ، مسئله فردیت ایرانی بود . مسئله « شناخت ارزش فرد ، در اجتماع و سیاست » بود . این يك تجربه مایه ای بسیار نیرومند است که هنوز در ایرانی زنده است ، و همیشه این محرومیت ، سبب « فردیت بیمار » در او میشود . و این فردیت بیمار ، با همان سر اندیشه فرّ و آفرین ، بستگی ذاتی دارد ، و هیچگاه اندیشه اسلامی « تسلیم » ، که متضاد با این اندیشه فرّ است ، نتوانست این تجربه را بخاک نیستی بسپارد . حالا که به زنده نمیتواند آفرین بگوید ، تا میتواند پس از مرگش به او آفرین میگوید ، و قبرش و ضریحش را بتساوان نگفتن آن آفرینها ، صد برابر می بوسد . این کار کار خرافه و یا حماقت آمیز نیست ، این بیان از خودبیگانگیست . ایرانی ، حتی وقتی کلمه ای مشابه « روح » در مسیحیت خواست بسازد ، همین کلمه فرّا بکار برد و روح ، شد فره ور یا فره وشی . اکنون همین اندیشه فره ور ، حتی ساختار بهشت یا جنت را عوض میکند . یعنی تصویر ایرانی از بهشت ، با تصویرعرب و اسلام از بهشت فرق دارد . چون فره ، پیوند فرد با اجتماع بود ، بدینسان « سعادت فردی در آخرت » ، به فکر ارضاء شهوات فردی درجنت بودن ، با اندیشه فرّ ، سازگار نبود . و از آنجا که مفهوم « فرّ » ، نماد گرایش

گوهری ایرانی به « فردیت » است ، با زدودن مفاهیم بهم گره خورده « فر و آفرین » ، فردیتش ، سرکوب شد ، و ایرانی از آن پس ، « فردیت بیمار » پیدا کرده است . و همه تلاشهای اجتماعی و سیاسی ، در اثر همین « فردیت بیمار و زخم دیده » بجائی نمی‌رسند ، و بزودی گرایش به هرج و مرج ، پیدا میکنند . و تداوی این « فردیت بیمار و آزرده » ، از راه بسیج ساختن دوباره اندیشه « فر و آفرین » ممکن میگردد .

راستی ، خودزائی است .

(راستی ، خود پروری و مردم پروری بود)

دروغ ، آزردن بود .

(دروغ ، هم خود آزاری و هم مردم آزاریست)

اکنون به همان « شهادت به خدا و رسولش » باز میگردیم . اگر کسی نظر سطحی به شاهنامه بیاندازد می بیند که در بسیاری از جاها « راستی » ، با « بی آزاری » ، همراه است . در بندهشن که داستان آفرینش ایرانی باشد درست می بینیم که دروغ ، به معنای آزار و گزند و بیماری و خشکی و تنگیست . این تساوی راستی با بی آزاری ، و تساوی دروغ با آزار و درد ، به مفهوم « خدای پیدایشی » باز میگردد ، نه به مفهوم « خدائی که با خواست و امر ، خلق میکند » . راستی ، همان پدیدارشدن زندگی خود است . از این رو در راستی یا در خود زائی ، انسان ، خوش می برد و پرورده میشود ، و وارونه اش در دروغ ، خود در خود ، بسته میگردد ، و زندگی نمیتواند پیدایش یابد ، از این رو خود را میآزارد ، و در اثر « فشرده شدن در خود » ، مهاجم یا پتیاره و آزارنده و قهر ورز میگردد . اهریمن ، چون خود را نمیتواند پدیدار سازد ، قدغن میکند که از او هیچگاه نپرسند ، چون نمیتواند در پاسخ خود را بنماید و پدیدار سازد ، و طبعاً در خود درد میبرد ، و دیگران را میآزارد . ضحاک در اینکه همه جهان را میآزارد ، در آغاز ، متوجه نمیشود که او خود

را میآزارد ، و ناگهان به این خود آزاری ، پی میبرد . می بینیم که شهادت دادن ، تنها گواهی دادن بزبان نیست . برای ایرانی ، این يك مسئله فکری و ذهنی نیست که فقط بر لب بیاورد ، بلکه بلافاصله يك واکنش ژرف روانی و گوهری و وجودی می یابد . در واقع ، اصل اخلاق ایرانی ، « زنیرو بود مرد را راستی » است . راستی ، شکوفائی نیرومندی وجودی اوست . پیدایش وجود ، که راستی است ، استوار بر یقین گوهری به خود است که از زندگی میجوشد ، نه بر « ایمان » . یقین ، پیدایشی است . ایمان ، خلقتی است . نهادن « اخلاق اسلامی » به جای « اخلاق ایرانی » ، يك ویرانگری وجودی در پی داشت . اخلاق اسلامی ، مدنیتی بود که جای اخلاق ایرانی را که فرهنگش بود ، هیچگاه نگرفت . ما در زیر پوشش مدنیت اسلامی ، همیشگی فرهنگ ایرانی داشته ایم . در راستی ، انسان ، خوشی برای دیگران و خود میآفریند . در دروغ ، انسان ، هم خود را و هم دیگران را میآزارد . با این دروغ که ایمانش بر آن استوار بود ، خود آزاری و خشونتگری به خود ، در تعزیه حسینی و ریاضتگری های صوفیانه ، شکل به خود گرفت و ماند ، تا به امروز که در « بوف کور » صادق هدایت ، شکل تازه و مدرن خود را یافته است . با آنکه « اسلام آوردن به اکراه و زور » ، پس از خو گیری تدریجی به آن ، از خود آگاهی اش نیز فراموش شد ، ولی تأثیر گوهریش ، ماند و همیشه خواهد ماند . چون گوهر ایرانی ، استوار بر همان فرهنگ « زنیرو بود مرد را راستی » است . راستی ، پیدایش نیروی ذاتی است . راستی برای نیرومند برابر با بی آزاری و شادی آفرینی برای دیگران و خوش بودن از این شادی آفرینی است . و دروغ برابر با آزدن ، و درد آفرینی برای دیگران ، و احساس درد در خود از این درد آفرینی است .

روشی برای پژوهش اسطوره ها در شاهنامه

اینست که « تجربه بنیادی ایرانی از دین » و تفاوتی که با دینی که اکنون دارد

، مسئله پویا و کنونی و زنده است ، و برای پل زدن میان این دو است که هر روز ، اسلام راستینی ساخته و پرداخته میشود . از این رو مسئله دین از دید فردوسی ، يك مسئله زنده معاصر ماست . این تجربه فردوسی از دین ، در ما زنده است و پاسخگوئی به این کشش درونیست که اسلام ایده آلی ساخته میشود . و در یافتن این تجربه ، با دریافتن اسطوره ها رابطه دارد .

ولی دستکارها در اسطوره ها ، همیشه بوده است . همین نکته که فردوسی در باره دین چه میاندیشیده است ، مارا راهنمائی به يك روش میکند که میتوان در بسیاری از اسطوره های شاهنامه بکار برد ، و اصل را از افزوده ها و ملحقات بعدی باز شناخت . ما باید همیشه به « تناقضی که میان گفتار و کردار پهلوانانست » چشم بدوزیم . اگر دقت کنیم در می یابیم که گفته هائی که پهلوانان میگویند ، با اعمال آنان ، بسیار فرق دارند . و در این موارد ، ساختار و منطق اعمال آنان ، میزانیست ، نه گفته هائی که به آنان نسبت داده شده اند . بسیاری ، در ادوار بعد ، برای حقانیت دادن به منافع و قدرت خود ، گفته هائی در دهان پهلوانان اسطوره ای نهاده اند یا به آنها نسبت داده اند ، از سوئی گفته های اصلی پهلوانان ، با تغییر زمان و مقتضیات ، برای فهم مردم ، ناجور به نظر میرسیده است ، گفته های نخستین ، دست کاری شده است تا با فهم زمان بخواند . مثلاً ایرج میگوید که « نباشد بجز مردمی دین من ، که جز کهتری نیست آئین من » . آنگاه یکی از مصصحان پژوهشگر شاهنامه ، اخیراً بجای آن نهاده است که « گردنکشی نیست آئین من » . در دوره مادر سالاری ، این برادر جوان بوده است که امتیاز داشته است ، نه برادر پیر . این برادر کوچکتر ، کهنتر نبوده است که خودرا فروتن نشان دهد ، بلکه این جوانتر است که منش و فرهنگ و اندیشه را بیشتر دوام می بخشد . فریدون و ایرج ، که بنیاد گذارند ، جوانترین برادرانشان هستند .

و ایرج ، این دین مردمی را که همان « دین مادری یا همان آئین سیمرغی » باشد ، امتیاز ارثی خود میداند ، چون جوانتر از همه بوده است . کهتری ، در اصل اسطوره ، معنای جوانتر داشته است نه کوچکتر . ولی مصححان که از

آئین مادری بیخبر بوده اند (از جمله پژوهشگر قرن بیستمی ما) مسئله را از دیدگاه دوره پدرسالاری می بینند ، و البته این کهنتر است که باید فروتنی کند چون حیثیتی و حقوقی فروتر دارد و حق به سرکشی ندارد . در حالیکه ایرج با مهر در برابر پدرش فریدون که تجسم داد است ، بر ضد اندیشه داد ، سرکشی میکنند و در پایان داستان به این سرکشی اشاره میشود . می بینیم که بدینسان ، مصحح ، آنچه نا دانسته ، بحسب تضاد صحیح مانده بوده است ، با پژوهش علمی سالیان درازش ، غلط کرده است ، و راه ما را به درک اسطوره هایمان بسته است .

زال از سیمرغ ، بینش متعالی میآموزد یا نزد او عذاب از وحشیگری می برد ؟

مثلا سیمرغ ، به عنوان بانو خدا ، در دوره ساسانی ، فراموش شده بوده است . زرتشت ، بانو خدا آراماتی را بجای سیمرغ ، جزو امشاسپندان پذیرفته بوده است و جانی برای سیمرغ نداشته است . طبعاً وقتی زال از سیمرغ سخن میگوید ، طوری وانمود میشود که او « نزد دو دام و به عبارت ما ، وحوش » پرورده شده است و زجر و عذاب فراوان دیده است و از این رو همیشه شکایت میکند . در حالیکه این عظمت او بوده است که بانو خدا او را بی میانجی پرورده است . مثل این میماند که عیسی ، از آن شکایت بکند که پسر خدا میباشد . پسر مادر خدا بودن در آن زمان ، مهمتر از پسر « پدر خدا » بودن عیسی بوده است . و درست این نکته ، چون او سیمرغیست ، حق و آزادی زناشویی با اهل هر عقیده ای و ملتی را دارد ، یا آزادیهای دیگر حق دارد برخوردار شود . ولی این داستان طوری دستکاری شده است که این آزادیها و حقوقش را بیشتر بحساب وحشیگری زال میگذارند ، چون نزد دو دام وحشی ، بزرگ شده است ، و فراموش میشود که جای دیگر یاد از آن میشود که از سیمرغ ، حکمت آموخته است . و این سیمرغست که پزشکی

میداند ، و رستم را در زاد ، در اثر همین دانش پزشکیش نجات میدهد . ولی علیرغم این دستکاریها ، با اندکی موشکافی ، میتوان سره را از ناسره یا به عبارت بهتر ، افکار دو دوره متفاوت را از هم جدا ساخت .

آیا جمشید ، قربانی خونی کرد ؟ آیا جمشید ، طبقات اجتماعی را ساخت ؟

مثلا در اوستا قربانی جانوران به جمشید نسبت داده میشود ، یا در شاهنامه ، ساختن طبقات ، به جمشید نسبت داده میشود ، و این هر دو گفته هائی هستند که با عمل اصلی جمشید ، بکلی سازگار نیست . چون ازسویی کاری اصلی جمشید آن بوده است که رنج و درد را از همه زندگان دور سازد ، و از سویی دیگر کار اصلی جمشید آن بوده است که رشک را از جامعه انسانی بر اندازد ، و رشک ، آن جا نیست که نابرابری اجتماعی و اقتصادی و حقوقی نباشد . پس چگونه جمشید میتواند ایجاد طبقات کند که سرچشمه رشک و رزیت .

یا اینکه جمشیدی که با فرش کارهائی میکند که مردم را بدخواهشان به خود جذب میکند ، و یا بنا بر ویده دات (اوستا) ، به مردم آزادی میدهد تا طبق دخواهشان خانه ، و به عبارت ژرفتر ، نظم بسازند ، چگونه میشود ، چنین شخصی از مردم بخواهد که برضد میلشان به اکراه ، او را به عنوان خدا بپذیرند . یا در اوستا میآید که دروغ گفت . و آزدن با اصل « منجی بودن از درد جمشیدی » نمیخواند . جمشید در فرهنگ ایران ، برترین نماد « نجات دهنده زندگان از دردهاست » پس گفته ای که به او نسبت داده شده است ، با تئوری فرّش بکلی نا هم آهنگ است ، و فرّ جمشیدی ، اصلیت محوری و تزلزل ناپذیر در اسطوره های ایران .

آیا شهادت زبانی فردوسی معیار ماست

یا شاهنامه ، که کار سراسر زندگیش هست ؟

اکنون با همین روش ، به خود شاهنامه در کلش باز میگردیم . شاهنامه که « کار سراسر عمر فردوسی » است ، و شیره و جود او در آن هست ، شاهنامه ای که با « تئوری پیدایش » آغاز میشود که برضد « امر به خلقت الهیست » و طبعاً برضد کل منطق قرآنست ، چون اسلام ، « تسلیم بودن در برابر همین امر است » ، و میثاق با این امر است ، و اسطوره هایش با تراژدی رستم و اسفندیار پایان می پذیرد ، و تراژدی ، برخورد ارزشها آشتی ناپذیرند . به عبارت دیگر ، مرحله نهائی اخلاق (ارزشها) را برخورد انسان و تاریخ ، به بن بست اخلاقی ، میسمارد . خرد در برابر اضداد آشتی ناپذیر ، گرفتار بن بست میشود . و دین اسلام ، چنین بن بستی را نمی پذیرد . و پایان شاهنامه که تاریخست ، با شعر مربوطه « تفویر تو ای چرخ گردون تفو » انجام می یابد ، اینها چه رابطه ای با اعترافات رسمی و لفظی شهادت گونه به اسلام در چند جای شاهنامه دارد ؟

دین از دیدگاه فردوسی بیان سر اندیشه ایرانی از زبان یک هندی

آنچه مسلمست ، شهادتهای رسمی در آغاز شاهنامه یا چند جای دیگر ، چه از او باشند چه نباشند ، در چنین فضائی که هیچکس پروا نمیکرده است نظر خودش را در اینگونه مسائل بگوید ، تهی از ارزش و اعتبار است . ولی فردوسی سخنسرایست که میتواند و میداند که چنین اندیشه ای را در کجا و چگونه باید گفت . و درست اندیشه خود را در باره دین ، که پیوند کامل با

اساطیر نخستین ایران دارند ، در داستان کید هندی میگوید . و تمثیلی که میآورد ، که از اساطیر نخستین ایران ، برخاسته ، و بازتابنده تجربیات اصیل ایرانیست . اینکه این اندیشه را در دهان يك هندی گذاشته ، و با کمال وضوح میتوان دید که نمیتواند از تفکر يك هندی سر بزند ، از آنجا مشخص میشود که این اندیشمند هندی ، ادیان هند را بکلی نمیشناسد ، و حتی يك نام هم از يك دین برجسته هندی نمی برد . و اینکه این اندیشه ، برخاسته از اسطوره های ایرانست ، موضوعیست که بدنبال این گفتار به آن خواهیم پرداخت . در اینجا ، تمثیلی را که فردوسی آورده ، در همان دامنه تمثیلی اش میفهمیم ، و از شیوه تأویلات آسمان ریسمانی که امروز نزد اسلام سازان راستین متداولست ، می پرهیزیم .

شاهنامه در گلش ، بیشتر جهان بینی پهلوانی است ، و دین مردمی را نشان میدهد ، که تفاوت زیادی با « دین و تئولوژی زرتشتی » دارد . در آغاز فردوسی نشان میدهد که ده شب پی در پی ، این پیشامد را در خواب دیده است . از دید زرتشتی ، خواب ، هدیه اهورامزداست و از دید فرهنگ باستانی ایران ، این سروش است که با خواب دیدن ، کار دارد که هر دو بیان آنست که آنچه در خواب دیده‌است ، حقیقت دارد :

چنین گفت گوینده پهلوی شگفت آیدت کین سخن بشنوی

یکی شاه بد ، هند را ، کید نام خردمند و بینادل و شادکام

دل بخردان داشت ، مغز ردان نشست کیان ، فرّه موبدان

دمادم بهده شب پس یکدیگر همی خواب دید ، این شگفتی نگر

بهندوستان این که دانا بدند بگفتار و دانش ، توانا بدند

بفرمود تا ساختند انجمن هر آنکس که دانا بد و رای زن

همه خوابها پیش ایشان بگفت نهفته پدید آورد از نهفت

کس آنرا گزارش ندانست کرد پر اندیشه شان دل و روی زرد

یکی گفت با کید کای شهریار خردمند و از مهتران یادگار

یکی نامدار است مهتران بنام یگیتی ز دانش رسیده بکام

بشهر اندرش خورد و آرام نیست
 نشستن بجز با ددو دام نیست
 ز تخم گیاهان کوهی خورد
 چو مارا ببرد همی نشمرد
 نشستنش با غرم و آهو بود
 ز آرام مردم بیکسو بود
 آنگاه به تأویل خوا بی که شاه از کرباس دیده بود میرسد :

دگر آنکه دیدی تو کرباس نغز گرفته و را چهارپاکیزه مغز
 نه کرباس نغز ، از کشیدن درید نه آمد ستوه ، آنکه او را کشید
 تو کرباس را ، دین یزدان شناس کشنده ، چهار سو آمد از بهر پاس
 یکی دین دهقان آتش پرست که بی باژ ، برسم نگیرد بدست
 دگر دین موسی که خوانی جهود که گوید جز اینرا نشاید ستود
 دگر دین یونانی ، آن پارسا که داد آورد در دل پادشا
 چهارم ز تازی یکی دین پاک سر هوشمندان بر آرد ز خاک

همی بر کشند آن ازین ، این از آن
 شوند آن زمان ، دشمن از بهر دین

به هر حال بطور مستقیم این اشعار ، دین را ، کرباسی میدانند که چهار سویس
 را دین یهودی ، و دین تازی ، و دین دهقانی ، و دین یونانی گرفته اند . دین
 یونانی به احتمال قوی ، فلسفه ای از یونان ، یا به احتمال قوی ، فلسفه
 افلاطونست .

فهم این ابیات فردوسی ، بشیوه تمثیلی

نتایج مستقیم و محسوس این مثال ، آنست که دین ، انطباقی با مفهوم
 اسلامی از دین ، و با مفهوم ما از دین ندارد . دین ، در اینجا مفهوم گسترده
 ای دارد که حتی میتواند فلسفه را نیز جزو خود بشمارد . ولی مهم و مستقیم
 بعدی اینست که این چهار شخص ، یا چهار دین مثبت تاریخی ، « دین
 حقیقی » را از چهار سو میکشند ، تا از هم پاره کنند ، درحالیکه نقش

اصليشان آنست که از آن پاس دارند . ولی کرباس ، علی‌رغم این تلاشها ، از هم پاره نمیشود . حس تصرف و مالکیت این چهار نفر ، بیش از علاقه آنها به نگاهبانی ، و حفظ وحدت دین است . در واقع این چهار ، بر ضد ویژگی بینادی دین که پیوستگی است ، رفتار میکنند . دین ، حقیقتی است از هم پاره نشدنی ، که در اختیار و تصرف آنها نیست . دین ، حقیقتی است واحد که از آن هیچیک از ادیان و فلاسفه ، نیست . تضاد « ادیان مثبت تاریخی » با « دین حقیقی » ، در این مثال ، بوضوح ، نمودار میگردد .

در این مثال ، گفته نمیشود که دین ، يك ماهیت متعالی و خدائی دارد ، بلکه بافته ایست که هست ، و هیچگاه از هم پاره نمیشود ، و حق مالکیتش از آن هیچکدام از ادیان نیست . دین ، مانند کرباس ، تار و پودیست که به هم بافته شده است ، و طبعاً نظم و هم آهنگی اضداد ، در آن ضروری هست . گوهر کرباس ، به هم پیوند دهندگی اضداد است ، و نقش ادیان واقعی و مثبت تاریخی ، برعکس این ویژگی گوهری دین ، و بر عکس وظیفه آنها به پاسداریش ، پاره کردن آنست . هر چند که در تلاش همیشگی خود ، کامیاب نمیشوند . کرباس ، فقط به عنوان نماد این پیوند ، در برابر « تلاش ادیان برای پاره کردن » بکار برده میشود ، نه به معنای سودی که در پوشیدن میتواند داشته باشد . البته کرباس ، پارچه ایست سپید . این سپیدی باید با آن پیوند ، رابطه داشته باشد . سپیدی ، نماد هم آهنگی و برابری پیوندیست که در کرباس ، پنهانست . رنگارنگی اضداد ، در زیر سپیدی پنهانند . کرباس ، مجموعه ایست از نقاط پیوند یا گره ، که بیان « مقدس بودن پیوند » می باشند . هرکسی و چیزی ، در اثر پیوند محسوسی که با افراد نزدیک به خودش دارد ، پیوند با کل ، می یابد . در کرباس ، علی‌رغم پیوند ، هیچ گره‌ای از گرهها نمودار نیست . در پیوند یابی به همین پس و پیش خود ، هرچیزی پیوند به تاریخ و غایت و اجتماع و جهان پیدا میکند . اینها امکانات در ک تمثیلی این مثال هست .

نقشی که جشن ها در کاستن و زدودن
نابرابریهای اجتماعی و سیاسی ، بازی
میکردند . چرا دین ، جشن همیشگی بود ؟
چرا پیایی ، جشن میگرفتند ؟

معنای برابری یا تساوی ، در شاهنامه در تاروپود بودن ، نمودار میشود .
مزدك ميگويد :

همی گنت هر کو توانگر بود تھی دست با او برابر بود

نباید که باشد کسی بر فزود تو انگر بود تار ، و درویش ، پود .
در شاهنامه در جای دیگر میآید که در جشن ، شاه و گدا ، همه باهم تار و پود
میشوند ، به عبارت دیگر ، برابر میشوند . معنای جشن نیز ، همین « رفع و
نفی تبعیض در این هنگام » بوده است . در جشن ، هر گونه تبعیض و
امتیازی ، میان شاه و وزیر و آخوند و پهلوان و دهقان و روستا و پیشه ور ،
بر میافتد . جشن که از همان واژه « یسنا و یسن » آمده است ، عبارت از
نیایشهای دینی بوده اند که به آواز خوانده میشدند . در واقع ، دین ، همان
جشن بوده است . دین در جشن ها ، انسانها را بی هیچ جبر و زوری ، مانند
تار و پود میساخته اند . در واقع ، دین ، با نیایش آواز دینی و دین ، برابر
نهاده میشود . بدینسان میتوان دید که چرا جشن گرفتن در ایران باستان ،
نهاد دین بوده است . برنامه دین ، همین برابر ساختن و « ایجاد مهر همه اضداد
باهم » بوده است . بادر ك تمثیلی ، میتوان تا به این مرزها نیز رسید که البته
نا دانسته در بعضی از این معانی ، به معانی اسطوره نزدیک میشویم .
البته ما در شاهنامه در این جا ، حق به درك تمثیلی آن داریم .

سرچشمه « تمثیل کرباس » در متون اسطوره ای ایران

اگرنگاهی گذرا به همان آغاز شاهنامه بکنیم ، در همان داستان کیومرث ، به « جامه » و یکی از معانیش بر میخوریم که مارا به معنای اصلیش راهنمایی میکند . پس از کشته شدن ناجوانردانه سیامک بدست اهریمن ، کیومرث و همه سپاهیانش و سراسر طبیعت با او به سوگ سیامک می نشینند . ولی نشان سوگ و اندوه ، سیاهی و تیرگیست و اگر میخواست این سوگ و اندوه را ازآزردن زندگی بنماید ، میبایستی جامه سیاه یا تیره بپوشد ، ولی

همه جامه ها کرده پیروزه رنگ دو چشمان پر از خون و رخ باده رنگ می بینیم که درست همه ، « جامه پیروزه رنگ » که بیان امید و پیروزیست ، می پوشند . در شکست و سوگ و مرگ ، یقین از پیروزی و شادی و رستاخیز (نوزائی) دارند . پس جامه ، که بافته باشد ، تار و پود ازم گسسته زندگی را از نو به هم می بافت . نوزائی و رستاخیز ، مرگ را می پوشاند ، شادی و خوشی ، سوگ و اندوه را می پوشاند ، و پیروزی ، شکست را می پوشاند و از نومیدی ، امید ، پدیدار میشود .

و سپس در شاهنامه ، هنر جامه کردن را به جمشید نسبت میدهد :

دگر پنجه اندیشه جامه کرد که پوشند هنگام بزم و نبرد
ز کتان و ابریشم و موی و قز قصب کرد پرمایه دیبا و خز
بیاموخت شان رستن و تافتن بتار اندرون ، پود را بافتن
چو شد بافته ، شستن و دوختن گرفتند از و یکسر آموختن
و در اوستا ، فرّ جمشید ، به شکل « مرغ سیاهی » از او جدا میشود که خود

نشان مادری بودن جمشید است . و در خود شاهنامه می بینیم که « خرد
 روشن و سپید » جمشیدی با « دیو تاریک و سیاه » به هم می‌آمیزند و توانا به
 پرواز به آسمان میشوند . در واقع این جمشید است که این دو ضد را میتواند
 به هم پیوند دهد . در واقع بافتن جامه ، بیان همین نیروی پیوند دهنده
 جمشیده است . البته داستان جامه کردن او ، مانند داستان خانه سازی
 جمشید ، هرچند در آغاز ، بیانگر نقش او در « رهانیدن زندگی انسان از
 دردها و آزارهاست » ، ولی خود بافندگی ، نشان توانائی او در به هم پیوند
 دادن تار و پود یا اضداد است . و فرّ کیانی که ویژگی جمشید است ، و در
 آغاز ، تراویده از آب بوده است (یا به عبارت دیگر ، از مادر خداست و به
 همین علت به اصلش که آب باشد ، نیز باز میگردد) ، در همان داستان
 کیومرث ، اصل به هم تابنده است ، یعنی نیروی بافتن اضداد را به هم دارد .
 فرّ ، قوا و افراد و طبقات و اقوام متضاد را به هم بافد و میان آنها صلح و آشتی
 و آرامش برقرار می‌سازد . آنکه می بافد ، اصل صلح اجتماع است ، و اینکه
 میترا (مهر = خدای پیمان) و راشنو (خدای داوری) و آشا (حقیقت)
 فرزندان سیمرغ یا آرامتی هستند ، یعنی از سوی مادر نجیب یا شریفند ،
 همان نقشهای صلح دادن و آشتی دادن و بافتن را بازی میکنند . داوری و مهر
 و بینش مادری ، سرچشمه صلح است و همین ویژگیست که از سوی دختر
 جمشید ، ارنواز ، به ایرج ، نخستین شاه اسطوره ای ایران میرسد ، و
 بدینسان ایرج میکوشد که میان ملل بی زور و جنگ افزار ، آشتی بدهد .
 سپس این نقش سیمرغی - آرامتی ، به خانواده سام - زال - رستم میرسد . فر
 ، بافته است . پژوهش در معانی جامه در شاهنامه ، کاریست که باید انجام
 پذیرد و اکنون فرصت آن نیست .

در ایران اسلامی ، این کرپاس که فردوسی از آن نام برده ، هنوز بنام « شال
 یاسین » باقی مانده است که در مراسم زناشویی ، عروس و داماد از درون آن
 میگذرند ، و معنای پیوند دادن و به هم بافتن زن و مرد را دارد . ولی در
 اسطوره های پیش از زرتشت ، باز میگردد به اندیشه جامه و کمر بند یا کُشتی

، که پیرامون جهان را به هم می بندد . و در مراسم دین زرتشتی کمر بستن ، به همین اندیشه بسیار باستانی باز میگردد و در آئین مهر (میترا) ، جامه میترا نقش مهمی را در تفکرات میترائی بازی میکند .

جان (زندگی) ، اصل پیوند دهنده اضداد است جائی زندگيست که اضداد ، نیروی آمیختن با هم رادارند

در جهان بینی ایرانی ، دم ، برابر با زندگی و جان و برابر با « باد » است که وایا و یا « وایو » خوانده میشده است ، و مانند سیمرغ ، از نخستین خدایان ایران بوده است . باد ، در این نخستین اندیشه ها ، اصل پیوند دهنده اضداد است ، که انگرا مینو و سپنتا مینو را مانند تار و پود به هم می پیوندد . در رام یشت میآید که « من ، وایا نامیده میشوم و از این رو وایا خوانده میشوم ، چون هم انگرا مینو و هم اسپنتا مینورا آفریده ام ، و به هر دو میرسم ، و به هر دو پیروز میشوم . من تند و دلیر و استوار و نیرومتمد و افزاینده ام ، وینام های « چیره گر بر دشمنی » و « به موج آورنده آبها » خوانده میشوم ... » در بندهشن ، در بخش نخست میآید که « میان ایشان - اهورامزدا و اهریمن - تهیگاهی بود که وای است که آمیزش آن دو نیرو بدوست » . البته در تئولوژی زرتشتی ، همه خدایان پیشین ، آفریده اهورامزدا میشوند و برخی از نقشهائی را که از خود داشتند ، از سوی اهورامزدا برای آن کار و نقش ، آفریده میشوند . در بخش دوم بندهشن ، درباره آفرینش مادی میآید که « سپس باد را آفرید به مانند تن مرد جوان پانزده ساله ، که این آب و گیاه و گوسپند و کیومرث و هرچیزی را بسپرد ، و بدارد » . گوسپند ، از دید تئولوژی زرتشتی همه جانوران سودمندند . باد

باید حامل و محافظ آب و گیاه و جانوران و انسان و هرچیزی باشد . اندیشه بنیادی که از میان متون باقیمانده میدرخشد ، همین نیروی آمیزندگی اضداد است و هر جانی ، در واقع نگاه داشتن همین پیوند اضداد است . مثلا آب (زن) و آتش (مرد) ضد همدند ، ولی از پیوند آنها گیاه یا هر جانی پیدایش می یابد . ما در بخش سوم بندهشن این اندیشه های پیشین را آمیخته با تئولوژی زرتشتی می یابیم که با اندکی حوصله و دقت و نقد میتوان از هم جدا ساخت ، و در این رابطه است که مفهوم « جامه » پیش میآید . در این بخش « گفته میشود که کار ویژه باد ، زدودن تضاد میان آفریدگانست » و باز میآید که « اسپنتا مینو و اهریمن ، آنرا آفریدند ، تا آنکه او ، پیکاری که میان آنهاست ، پایان بخشد » . در واقع از سوئی می بینیم که اضداد ، آنرا میآفرینند تا آنها را به هم بپیوندند . پس در اضداد ، گرایش بسوی پیوند هست . از سوئی این باد است که مبتکر زدودن تضاد است . در این بخش میآید که باد نیک (وای به ، که اندیشه زرتشتی است و پیشتر وای خوب و بد ، جدا از هم نبوده است) جامه زرین و سیمین که گوهر نشانست ، پوشیده ، و اینگونه جامه ، جامه جنگجویانست ، از آنجا که باد ، تعقیب کننده دشمنانست ، تا آفرینش را نگاه دارد . البته در اینجا شیوه تفکر زرتشتی با اسطوره آمیخته شده است ، چون در تفکر زرتشتی ، اهریمن ، دشمنیست که سر آشتی با آن نیست ، و طبعاً باد ، دیگر میان اهورامزدا و اهریمن ، آشتی نمیدهد ، بلکه فقط برای دشمنی با اهریمن فراخوانده میشود ، که غیر از وظیفه اصلیش هست ، که آشتی دادن میان این دو ضد بود . بدینسان فقط ویژگی جنگی می یابد ، که در نماد رنگارنگی (سیمین و زرین بودن جامه با رنگارنگ بودن گوهرها) نمودار میشود . از آشتی دهنده ، تبدیل به ارتشتار میشود . آنچه دو ضد بنیادین گیتی را به هم پیوند میداد ، در الهیات زرتشتی به خدمت اهورامزدا در میآید ، ولی همان نقش پیوندی را در « دامنه ای تنگ تر از پیش » انجام میدهد ، ولی با دشمن اهریمن که دشمن اهورامزدا شده است ، به جنگ می پردازد . آشتی دهنده اضداد (اسپنتا مینو و اهریمن) ، ارتشتار اهورامزدا بر

ضد اهریمن میشود و در واقع میان خیر و شر دیگر نمیتواند آشتی دهد . اینکه باد ، جامه دورنگ (زرین و سیمین) پوشیده است ، نشان مرحله آغازین کارش هست که حالت تنش و جنگ باشد ، ولی همان باهم بودن و آمیختگی این دورنگ در کنار هم ، باز نشان ، نیروی آمیزندگی است . چنانکه در شاهنامه ، همین دورنگی ، به همین معنا میاید ، در واقه پلنگینه پوشیدن کیومرث ، و پلنگینه پوشیدن رستم ، نشان همین نیروی آمیزندگی آنهاست . و گورخر نیز از جمله همین نمادهاست ، بهرام گور ، نه تنها برای علاقه اش به شکار گور ، بهرام گور خوانده میشده است ، بلکه برای آنکه « هنر آشتی دادن » را داشته است . و توانائی باد در پیوند دادن ، تبدیل جامه رنگین به جامه سپید است . در واقع ، باد ، در اثر پیوند دادن رنگها ، سپید را پدید میآورد . سپید و روشنائی ، آمیزش رنگها باهمست . و در بخش ۲۱ بندهشن می بینیم که می آید « باد به شکل جوان پانزده ساله از زمین با چشم سپید ، آفریده میشود » . در همین بخش از بندهشن میآید که « باد ازهر کشوری که میآید ، و به هر سوئی که میرود و به هر شیوه ای که میوزد ، همه چیز ها را با هم یگانه میسازد ، سرد و گرم ، نمناک یا خشک ، و در پایان میآید که سازمان دادن و نظم دادن جانوران و هرچیزی از زمان بوسیله باد است » . ولی در تئولوژی زرتشتی ، باد فقط حق دارد در صف اهورامزدا برضد اهریمن بجنگد ، ازاین رو باید فقط رنگارنگ بماند ، و سپید نشود .

معرفت (دین) ، اضداد را درگیتی به هم پیوند میدهد

دین ، همان زندگیست (تساوی جان و دین)

تبدیل رنگارنگی به سپیدی

ودانش و بینش که روشنی هستند ، و همه تجربیات متضاد را باهم پیوند میدهند ، سپیدند . معرفت ، عینیت با دین داده میشود . اینست که باد نه تنها پدید آورنده زندگیست ، بلکه همزمان با آن پدید آورنده بینشی است که

اضداد را با هم پیوند میدهد ، از این رو ، برابر با بینش و دینست . پس زندگی (دم) ، برابر با باد ، باد برابر با دین و معرفت است .

ولی تئولوژی زرتشتی ، در اثر جداساختن اهورامزدا از اهریمن (اخلاقی ساختن ناب خدا و شرّ ساختن ناب ضدش) ، نیاز به این نیروی آمیزندگی باد ندارد ، بلکه نیاز به همکار و طرفدار اهورامزدا در جنگ با ضدش دارد . اهریمن ، در اینجهان بینی ، نمیتواند خواستار آشتی باشد ، چون گوهرش بطوریکه نواخت ، زدن و تهاجم (پتیارگی) و جنگجوییست ، پس نمیتواند مانند گذشته در آفریدن باد برای آمیزش با اسپنتامینو انباز باشد و ابتکار به خرج بدهد .

ولی تئولوژی زرتشتی ، همین نیروی پیوند دهی را به دامنه ای تنگتر انتقال میدهد ، و اهورامزدا را نیروی پیوند دهنده نیکان میخواند ، و جامه سپید از تن باد کنده میشود و به تن اهورامزدا پوشانیده میشود . تئولوژی زرتشتی ، پوشش سپید و روشن را به اهورامزدا نسبت میدهد ، و آنرا جامه موبد های زرتشتی می شمارد . در حالیکه در اسطوره آغازین ، مسئله نسبت دادن یک رنگ به این ، و یک رنگ به آن نیست ، بلکه مسئله « جنبش از رنگارنگی به سپیدی » است . رنگارنگی ، یادورنگی ، همان اضدادند ، همان نیروهای پراکنده اند و گمیختگی رنگها یعنی مخلوط رنگها ، نمیتواند رنگ اصیل باد باشد ، چون گمیختگی و اختلاط ، بطور کلی در بندهشن ، همیشه رنگ اهریمن است . باد ، نیروی سازنده سپیدی از رنگارنگیست . ومی بینیم که درست این رنگ را از باد ، غصب میکنند و به اهورامزدا نسبت میدهند ، در حالیکه اهورامزدا ، خود را نمیتواند با ضدش پیوند دهد ، بلکه بر ضد چنین پیوندی هست . این سپیدگری از رنگارنگی ، که کار مداوم باد است ، همان نیروی پیوند دهی کرباس سپید در شاهنامه است که علیبرغم « تلاش برای پاره گری پیامبران و دین آوران » ، همیشه درست میماند . در واقع و در نهان ، همان کار را اهورامزدا دنبال میکنند . آنچه در گذشته ، اضداد اسپنتا مینو و اهریمن بودند ، اکنون شکل پیامبران ادیان

تازه را میگیرند . و دین ، آنچیزی نیست که آنها میگویند ، بلکه آن چیز است که این ادیان را علیرغم آنکه با هم در جدالند ، به هم می پیوندد . دین جنبشی است بر ضد ادیان تاریخی که هر کدام بنام حقیقت خود ، به فکر قتلک و غصب و انحصاریت آن دین از دیگران هستند .

البته این مفهوم که دین ، همان نیروی آمیزنده اضداد باهم باد هست ، و در واقع همان نیروی که جان و زندگی را در اثر پیوند دادن ، پدید میآورد ، در تفکرات زرتشتی بجای میماند ، ولو آنکه فقط به دین مزدیسنان و اهورامزدا نسبت داده میشود . مثلاً در ویده دات ، وقتی اهریمن با زرتشت سخن میگوید ، زرتشت میگوید که من دین مزدیسنان را انکار نخواهم کرد تا « آنکه تن از نیروی زندگی ، و قدرت ادراکات از هم جدا نشوند » و نیروی چیره گر بر این « قدرت از هم پاره کننده » ، يك سخن است ، و در واقع سخن همان « آواز و باد » است . کلمه خدا که ماترا باشد ، همان نقش باد و زندگی را بازی میکند . یا به عبارت دیگر ، دین ، دوام دادن و پاس داشتن از زندگیست . با آمدن اهورامزدا بجای اسپنتا مینو ، و جدا شدن کامل اهورامزدا از اهریمن ، معنای دین بکلی عوض میشود . دین که خوشکاری باد و یا دم یا جان (زندگی) بود ، و اهریمن و اسپنتا مینو را به هم پیوند میداد ، با آمدن به آئین زرتشت ، تغییر معنا میدهد ، با آنکه بعضی از مؤلفه های بادی را نگاه میدارد . در بخش یازدهم از بندهشن میآید که « دین ، دانش هر مزد و پناه سپندار مذ است که همه هستان ، بودان و بوندگان از آن ، پیدا شوند » . دین ، پیامد آمیزش هر مزد و آراماتی است که بانو خدا باشد . که در واقع آراماتی بجای اسپنتا مینو می نشیند و اهورامزدا ، بجای اهریمن . و دین ، « نخست ، بر بهمن ، آشکار شد » . و ویژگی دین را این میدانند که « دیویرا از ایزدی ، جدا و آشکار کرده است ، که هیچ خشم ، دیوی و تباهگری در او نه ، چه به پذیرش دین ، دیوان را کالبد بشکست ، و به پرستش دین ، اهریمن با همه دیوان نابود شوند . به پرستش دین ، نیروی همه ایزدان مینوی بیفزاید ... » . دین ، در اینجا درست بر ضد اهریمن

میشود . این دو تاگری اسپنتامینو و انگرا مینو که باهم چرخ آفرینش را میبرند و باهم میآفرینند ، بکلی ازهم پاره میشوند . این ویژگی دیویست . خدایان ، دومنشه و دو گوهره اند . نه تنها باد اهریمن و اسپنتامینورا به هم پیوند میدهد ، بلکه بخودی خودش يك نیروی دیویست . باد ، آمیزشی از فناکی و گرمیست ، یا به عبارت دیگر ، آمیزشی از آب و آتش است .

در آغاز ، فقط زندگی بود

جهان وانسان هر دو از تخم ، پیدایش می یابند
خدائی ، با اراده و امر ، آنها را خلق نمیکند

اینکه اسطوره های ایران میگویند در آغاز فقط يك تخمه بود و جهان از آن تخمه روئید ، این فلسفه را به عبارت میآورد که در آغاز ، زندگی ، اصالت داشته است ، نه خدا .

در بندهشن میآید که گیاه ، از دونیروی آب و آتش میروید . ما دو تصویر گوناگون از اساطیر ایران را در پیش چشم می نهیم و می بینیم که هر دو تصویر ، يك پیامد دارند . از یکسو ، نخستین آغاز زندگی ، تخمست . جهان از يك تخم میروید . در واقع جهان ، گیاهیست که از آمیزش آب و آتش در درونش میروید . یا به عبارت دیگر ، تخم ، آمیزش آب و آتش ، یا فناکی و گرماست . در تخم ، اضداد آب و آتش ، یا زن و مرد هست ، چون آب ، زنت و آتش ، مرد . از سوئی سیمرخ ، روی درخت همه تخمه اش نشسته است . بدینسان سیمرخ که نخستین بانو خدا و نماد زندگیست ، عینیت با تخم دارد . از سوی دیگر ، نخستین ماده ای که جهان از آن پدید میآید ، « کیش » میباشد . که درست برابر با کلمه کیش (دین) میباشد ، و این ماده تخمیری (ورآینده) ، هم فمناک وهم گرم است ، پس مرکب از آب و آتش است . واز آنجا که در شاهنامه در داستان زال ، زال برای نخستین بار ، تجربه قداست سیمرخ ، یا زندگی را در کوه البرز میکند ، که در گفتار دیگر بسیار گسترده

خواهیم آورد ، میتوان دید که چگونه مقدس بودن زندگی ، به مقدس بودن آب و آتش که عناصر زندگی یا تخمه هستند ، میانجامد . و قداست آب و آتش ، بیان قداست زندگی و پاسداری زندگی از هر گونه گزند و آسیبی است ، و ما در آغاز شاهنامه درست در داستان کیومرث با چهره سروش که نگهبان آبست روبرو میشویم ، و در داستان دوم شاهنامه با هوشنگ و جشن سده و پیدایش آتش ، روبرو میشویم . برای اینکه محسوس شود که ما در آب و آتش ، با پدیده زندگی ، کار داریم ، چند جمله از اوستا میآورم .

در اردویسور یشت ، باستایش اردویسور آناهیت از او خواسته میشود که « او که اردوی است ، برایم آبها را کامل میسازد ، آبها که نطفه مردان هستند ، و زهدان زنان میباشند و شیر زنان میباشند » . میتوان دید که از آب ، مفهومی بسیار دامنه دارست که ما دیگر از آب نداریم . و در بخش ۲۶ بندهشن میآید که « آتش ، وجود مادی بهترین حقیقت ، آشا وهیشتاست » که بیان حقیقت در پاسداری از زندگی در گیتی است . یا در زاد اسپارام میآید که « و زندگی که تن را زنده نگاه میدارد همانند آتش است .. » یا « گوهر زندگی ، روشنایی و آتش است ، و جایگاهش در دل میباشد... آتش ، همه زندگی را گرم نگاه میدارد ، و خون را در رگها میگذارد ، و زیانه و پرتو را به دو پنجره به فراز میبرد که بالای سرند که چشمانند ، و نگاه را از چشمان فرامیاندازد » . بنا براین ، آب و آتش ، در جهان بینی آنها با مفهوم آب و آتش در علم ما فرق دارد . سروش و آتش ، هر دو نقش اصلیشان نگهبانی و پاسداری از زندگی در گیتی است . در واقع ، با نهاده شدن این دو داستان در آغاز شاهنامه ، پاسداری از زندگی و قداست زندگی ، به عنوان نخستین و برترین مسئله سیاسی و حکومتی طرح میشود ، و نقش بنیادی حکومت را نگاهداری از جان یا زندگی همه بی استثناء میداند .

شاهنامه با سروش و آتش ، آغاز میشود اولویت سروش (آب) بر آتش ، تجلی اولویت آئین مادری در فرهنگ ایرانی

خوانندگان شاهنامه ، متوجه این نمیشوند که چرا در دو داستان نخستین شاهنامه ، سروش و آتش ، محور سخن هست . چرا نخستین خدائی که در شاهنامه به صحنه میاید ، سروش هست ؟

همین اولویت آب و آتش ، یا سروش و آتش ، بر روشنائی ، و همچنین اولویت آب بر آتش ، در آغاز شاهنامه ، نشان آنست که شاهنامه ، بیان دین مردمیست ، چون در دین زرتشتی ، اولویت با روشنی و آسمان و سپس اولویت آتش بر آب است ، چون هنوز از دیدگاه جهان بینی پیشین ، نا آگاهانه ، آتش ، سرچشمه روشنائی است . بعدا در داستان هوشنگ در شاهنامه خواهیم دید که در آغاز ، آتش است ، سپس فروغ و روشنائی ، و این در سلسله مراتب تنولوژی زرتشتی غیر ممکنست . اهورامزدا با روشنی عینیت داده میشود ، و در روشنائی ، جای دارد . همانسان که الله ، نورالسموات و الارض میباشد . تنولوژی زرتشتی ، زیر فشار تجربیات دینی مردم ، مجبور میشود ، سروش ، نگهبان آب راپیشاپیش خود اهورامزدا قرار دهد . در حالیکه بهمن و اردبیهشت و شهر ، که خدایان نرینه هستند ، سوی راست اهورامزدا هستند ، سپندارمذ که همان آرامتی است و خرداد و مرداد ، که خدایان مادینه هستند ، در پهلوی چپ اهورامزدا قراردادده میشوند ، سروش ، پیش اهورامزدا قراردادده میشود . با آنکه بانو خدا آرامتی را جزو امشاسپندان در آوردهاست ، و لی سروش که با سیمرغ پیوند داشته است نه توانسته است به عنوان همکار آراماتی وارد کار کند ، و مجبوراً ترا درپیش اهورامزدا قراردادده است ، و بدینسان نا خواسته باز اولویت به سروش یا در واقع به سیمرغ داده است . این نکته نیز ناگفته نماند که خدایان ایران را سپس فرشتگان خوانده اند ، تا در مقوله توحید اسلامی ، به نام مشرک ، واجب

القتل نباشند و فرهنگ ایرانی بنام جاهلیت ، مطرود نگردد .

دیوها ، نیروهائی که در خود ، متضادند

در آغاز باید گفته شود این دیالکتیکی بودن خدایان یا نیروها را که همان ویژگی دیوی بودن آنهاست ، در همه این خدایان میتوان یافت . سیمرغ ، هم خدای آبهاست و فراز درخت همه تخمه دردریای فراخکرت نشسته است ، و هم خدای کوهست و در شاهنامه در چکاد البرز ، فراز درختها جای دارد ، و درست در همین ویژگی ، سروش با او انبازاست ، و از اینجا میتوان پیوند آندورا باهم شناخت . در واقع هر دو هم سنگی هستند ، که آتش از آن میزاید و هم آبی هستند . و از اینجا میتوان به این نکته پی برد که در واقع سروش و میترا ، برادر همدیگر و فرزند سیمرغند ، چون میترا هم از سنگ و صخره میزاید . و در آثاری که در غرب از مهر پرستی باقیمانده ، میترا خدای آتش و نگاهبان آتش است ، و کاوتس و کاوتپاتس ، که دو نماد متضاد از آتش هستند ، در دو سویش هستند ، و در اوستا در دین زرتشتی این نقشها از میترا سلب شده اند ، و یا به خود اهورامزدا و یا به آذر ، پسر اهورامزدا یا به بهرام ، همکار میترا نسبت داده شده اند . هم در اینکه آتش می تابد ، میتوان مستقیما دو نقش گوناگونش را در همان واژه تابیدن یافت . تابیدن ، هم ، معنای « گرم کردن دارد ، که دروازه تب و تفت » بجای مانده است ، و هم معنای تابیدن به معنای روشنائی دارد . ولی در هر دو معنا ، يك ویژگی مشترك هست و آن اینست که آتش ، مانند زندگی و باد ، می پیوندد ، از این رو ما در کلمه « تافته » ، هنوز یادگار این معنا را داریم . تافته ، همان کرباس و جامه است . آتش ، تار و پود را به هم می تابد ، و از آنها تافته درست میکند ، از آنها نظم پدید میآورد . آتش ، نگهبان نظم زندگی و « آراینده نظم است . همچنین ، سروش ، معنایش شنیدنست و لی سروش ، کارش گفتن است . این تضاد را در خودش دارد (سروش ، آبیست که در

درونش ، آتش را دارد ، یا در واقع در رستم ، رخس نیز هست) . واز همین ویژگیها ، دوگانه خرد و بینش پیدایش می یابد . که در تتولوژی زرتشتی ، یکی گوش - سرود خرد ، خوانده میشود ، و دیگری ، آشنا خرد . ولی در حقیقت ، یکی همین خرد و بینشی است که مانند آتش جنبنده است و روشنائی برخاسته از آتش است ، و دیگری بینشی است برخاسته از ژرفهای آرام و تاریک آب . و درست ما با همین گونه معرفت ، در شاهنامه آشنا میشویم . برعکس آنچه همه از خرد ، در پیوند با شاهنامه ، سخن سرائی میکنند ، متن شاهنامه با معرفت سروشی ، آغاز میشود که با مفهوم خرد تفاوت دارد . از سوئی به « وجدان عقلی » نزدیک میشود ولی با آن نیز عینیت ندارد . کیومرث ، از توطئه های اهریمن و فریب کاری اهریمن که دشمنی و رشک را در چهره دوستی و مهر می نماید ، کاملاً بی خبر است ، و از آن بیخبر است که میخواید زندگی او را بیازارد ، در حالیکه نقش پاسداری زندگیش را بازی میکند . و این سروش است که ناگهان از ژرف تاریکی ، این آگاهی را می یابد و با سرعت برق به سیامک میرساند . همانطور در « خواستن و تصمیم گرفتن » درباره چگونگی بر خورد با اهریمن ، کیومرث یک سال ساکت در سوگ سیامک شکیب می نشیند و در اندیشیدن با خرد ، پاسخی نمی یابد . و باز این سروش است که ناگهان ، تصمیم به پیکار و حق به پیکار را برای او میآورد . در مسائل بنیادی و بحرانی زندگی ، که شاهنامه با آن آغاز میشود ، این معرفت سروشیست که آخرین مرجعست ، و درست این همان مرجعیت است که ما امروزه وجدان میخوانیم . و تصویرات گوناگونی که شعرای مادر دوره اسلامی از سروش دارند ، ما را از فهم سروش اسطوره ای باز میدارند . سروش را تبدیل به فرشته الهام هنرمندان یا چیزی مانند آن ساخته اند . وجود سروش و آتش ، در آغاز شاهنامه ، در اثر گمشدن درک جهان بینی اسطوره ای هزاره ای ایران ، نامفهوم و باورناکردنی مانده است (اینکه سروش چه تفاوتی با دایمون سقراط دارد ، نیاز به گفتاری جداگانه هست) .

معرفت یا دین ، « دیو آسا » هست

ودر واقع ، معرفت انسانی از آمیزش دو گونه « معرفت سروشی » و معرفت آتشین (گوش - سرود خرد ، و آشناخرد) ، پیدایش می یابد . معرفتی که پیوند این دو نباشد ، معرفت ناقصیست که کاربردش ، گمراه کننده است . با این دو گونه معرفتست که اضداد زندگی و اجتماع ، به هم پیوند داده میشوند . و از این رو هست که گفته میشود ، انسان دو چشم گوناگون دارد ، یکی مانند ماه است یکی مانند خورشید . یکی آناهیتی یا سیمرغی و سروشی است ، و دیگری میترائی و آذری . یکی قطب آرامش است و یکی قطب جنبش . یکی معرفت نرینه و یکی معرفت مادینه است . هر انسانی باید هم مادینه و هم نرینه ببیند و ببیندش تا بتواند مسائل اجتماع و سیاست و حکومت را حل کند . فراموش نشود که با يك دید دقیق میتوان دریافت که حکومت بر بنیاد قدرت و نظم و قانون (آنچه را فلسفه سیاسی ایران ، خسترا یا شاهی و شهری میخواند) ، حکومت نرینه است ، و حکومت بر شالوده پرورش مردم و مهر به مردم (حکومت سوسیالیسم ، آنچه را فلسفه سیاسی ایرانی اهو میخواندند) ، حکومت مادینه است . این دو گانگی و دوتائی و پادی بودن معرفتی و گوهریست که دیوها ، سرچشمه معرفتند . به تهمورث ، دیوها خط و زبان میآموزند . در هفت خوان ، جگر دیو سپید ، چشمه معرفت است . دیو ، سیاه است ولی چهره اش یا مویش سپید است . خانه سازی و بیرون آوردن کانهها در داستان جمشید ، به دیوها نسبت داده میشود ، چون هم خانه ، از کلمه کردن و به ژرف رفتن میاید و خانه ، معنای چشمه آب را دارد ، و هم برای معدنیات باید در ژرفها و سنگها کاوید (این از روشنی به تاریکی زیر زمین رفتن ، دیوگونه است) . اوج شکوفائی خرد

جمشیدی که خردآتشین و روشن هست ، همان پروازش به آسمان روشن ، بر دوش دیو تاریک است . بدینسان نشان داده میشود که معرفت جمشیدی ، زائیده از اضداد و پیوند اضداد است ، و به همین علت نیز میتواند همه اضداد را به هم بپیوندد . خرد روشن ، بردوش تضاد تاریکی و روشنی میتواند بیافریند . زبان و خط تهمورث نیز ، ویژگی پیوند دهی مردم را دارند . به همین علت در ایندوره ، روشنائی به تنهایی و در خلوصش ، سرچشمه معرفت نیست که در تتولوژی زرتشتی سپس میشود . این آتش است که سرچشمه معرفتست ، نه روشنائی ناب به تنهایی . یا به عبارت امروزه ما ، معرفت ، به « روشنگری و روشنفکری » تقلیل نمی یابد . انسان تنها با عقل روشنش نمایانیدشد . عقل آتشین ، با عقل روشن ، این تفاوت را دارد که عقل آتشین پویاست و دارای خون گرم و زنده در همه امور میباشد . در حالیکه با مفهوم اهورامزدا و تتولوژی زرتشتی ، سرچشمه معرفت ، روشنائی خالصست . اینست که در دوره پیش از زرتشت و اهورامزدا ، معرفت ، سرچشمه دیو گونه دارد . در سرچشمه معرفت ، پاد ، و دو تایگی هست . این پاد بودن و تنش و آمیزش دو تایه را میتوان در خود کلمه معرفت در زبان فارسی باستان یافت . معرفت ، چیستاست . در واقع آنچه سئوالست ، جواب هم هست . جواب که معرفتست ، خودش سئوال میشود ، سئوال پذیر است ، یا بطور وارونه در هر سئوالی ، معرفتی هست . بی معرفت ، نمیتوان سئوال کرد . با معرفت ، کافیتست که میتوان يك سئوال حسابی کرد . اینکه میگویند انسان جاهل از خدای عالم میپرسد ، يك حرف پوچ و خنده آور است . بر پایه جهل ، نمیتوان پرسید . چنانکه عوام میگویند به سئوال احمق نباید پاسخ داد . این تئوری انسان جاهل و صغیر ، و خدا یا حکومت و رهبر عالم و حکیم ، از همان آغاز ، در چاه پوچی و بیخردی میافتد . يك پاسخ ، یا به عبارت دیگر ، يك آموزه معرفتی ، نمیتواند معرفت یا دین یا حقیقت باشد . چون تساوی سئوال و جواب در کلمه « چیستا » ، بیان نوسان و تناوب و یاتاب خوردن حرکت از سئوال به جواب و از جواب به سئوالست . يك پاسخ نهائی ، یعنی يك

آموزه و کتاب ، دین و معرفت نیست . از این رو می بینیم که معرفت و دین در « شیوه دین چشم » بیان کرده میشود . وقتی در دین یشت میخواهد بگوید دین و معرفت چیست ، فقط ازدیدن چشم ، سخن میگوید نه از يك پاسخی که در آموزه ای داده شده است . دین و معرفت ، چنین چشمی و چنین دیدنیست ، نه چنین آموزه ای از چنان پیامبری و چنان کتابی . دین و معرفت ، داشتن چشمیست که مو را در تاریکی مانند اسب ببیند (راه خود را در تاریکی میشناسد ، در واقع راه برای او آشکار و معلوم و مستقیم نیست) . دین و معرفت ، داشتن چشمیست مانند کرکس ، که يك پاره گوشت را از فرسنگها دوری ببیند (دیدن چیزی بی نهایت کوچک از راهی بسیار دور) . دین و معرفت ، چشمیست که ماهی دریای فراخکرت دارد و کوچکترین لرزش آب را در دورترین نقطه می بیند . البته در ست با همان دو چشم آناهیتی و میترائی که هرانسانی دارد . اکنون به داستان کیومرث و هوشنگ در شاهنامه نگاهی کوتاه میاندازیم : هر دو این داستانها ، بسیار کوتاهند ، ولی بسیار ژرفناک ، و باید در آغاز ، اصل را از افزوده های بعدی ، جداساخت .

مثلا میآیدک

همی تافت از تخت شاهنشهی

چو ماه دوهفته (جوان) ، ز سرو سهی (راست)

دد و دام ، هر جانور کش بدید ز گیتی ، بنزدیک او آرמיד

در اینجا میتوان ویژگی فرخستین انسان را یافت که دد و دام را به خود میکشیده است ، و همه اضداد پیش او آرامش می یافته اند و با هم آمیخته میشدند . با پلگینه پوشیدن در پیش ، این نیروی آمیزندگی او طرح شده بود . سپس پیوند مهری این نخستین انسانرا به پسرش سیامک نشان میدهد . در واقع ، چون تصویر کیومرث در ظاهر ، تصویر مرد سالارانه ایست که تئولوژی زرتشتی آورده است ، اینجا مهر به فرزند ، مستقیما مهر به پسر میشود . ولی در واقع مسئله اینست که نخستین عمل این نخستین انسان ، مهر ورزی به انسان دیگر بوده است ، و طبعا انسان دیگر در آغاز که

کسی دیگر نبوده است ، همان تنها فرزندش بوده است . این اندیشه در داستان اولیه از کیومرث در بندهشن که شکل باستانی تراست ، این اشکال را ندارد .

نخستین تخمه انسان

نه نخستین انسان

چون کیومرث ، از دیدگاه ایرانی ، به عنوان « نخستین انسان » ، پذیرفتنی نبوده است . ایرانی ، نمیخواسته است بدانند که نخستین انسان که بوده است ، بلکه مسئله اش اصالت و خود زائی انسان بوده است . با تخمه بودن انسان در آغاز ، هم اصالت زندگی و هم پیدایشی بودن معرفت و حکومت و قانون و حقیقت بیان میشود . اصل انسان ، مانند اصل جهان ، باید يك تخمه باشد . اصالت انسان ، از تخمه بودنش مشخص میگردد . اینست که کیومرث ، در آغاز ، « تجسم خالص يك تخمه » است که فقط شکل شخص به آن داده شده است ، ویژگی اش همین است که بیمار میشود و تخمه او روی زمین ریخته میشود . کارش همین تخمه انداختن است و بس . تئولوژی زرتشتی در ظاهر یک مرد و نطفه اش را ، آغاز میکند . ولی دین مردمی ، همین تصویر را باز به فکر نخستینش باز میگرداند . چون کیومرث ، مرد است ، چاره ای جز مردن ندارد . مرد ، معنایش مردن است . هر چند مرد ، نقش تخمه گذاری را پیدا میکند ، ولی باز این زمین است که باید آنرا به رویاند . و باز بی زن نمیتواند ، زندگی به تخمه بدهد . ارزش تخمه در همین زنده بودن جاوید هست .

برابری زن و مرد

و مهر گوهری میان همه انسانها و

برابری همه انسانها با همدیگر

از سوئی، خود واژه کیومرث، ترکیبی از زن و مرد است، یعنی تخمه خود زاست، و طبعاً مرد نیست. اکنون کیومرث با تخمه اش، عینیت دارد، یعنی چیزی جز تخمه بیش نیست. انسان، همان تخمه خودزاست که درپیش بود. از این تخمه، گیاهی میروید که نیمش مرد است و نیمش زنست و این دو عین همدیگرند، و به هم پیوسته اند، بطوریکه نمیتوان آنها را از همدیگر بازشناخت و از هم جدا ساخت. پس هم با هم مساویند، و هم نخستین گوهر وجودیشان، مهر و پیوستگیست. مهر، از پدر به پسر نیست، بلکه مهر از همان آغاز، مهر میان انسانهای برابر است. انسانها به هم روئیده اند. پس اندیشه شاهنامه، فقط این ارزش را دارد که بیان نخستین کار انسان حکومتی و حکومت است، و آن مهر است. مهر در اینجا از کیومرثست. اوست که بی مهر نمیتواند زندگی کند. و درست اهریمن نمیتواند این مهر را تحمل کند.

بجانش بر، از مهر گریان بدی ز بیم جدائیش، بریان شدی
و سپس میآید که :

بگیتی نبودش کسی دشمن مگر در نهمان، ریم اهریمن

انسان را همه موجودات دوست داشتند. فقط اهریمن او را دوست نداشت، ولی آنهم در پنهانی. در ظاهر، اهریمن هم به او مهر میورزید. پس انسان، در آغاز و سپس حاکم در معنای دوش، کسی بود که از همه دوست داشته میشد. و اینجاست که زندگی کیومرث در خطر افتاده است. و نجات زندگی در خطر افتاده، کار بنیادیِ سروش است. پس زندگی انسان از همان آغاز در خطر آزرده شدن قرار دارد. و مسئله حکومت، بازی کردن نقش سروشی است. خطر آزرده شدن زندگی، از نیروهانیست که چهره پاسدار زندگی را به خود میگیرند، ولی در نهمان برضد زندگی هستند. سروش، از راز اهریمن با خبر میشود و این خبر را به تنها انسان دیگر که سیامک است میرساند. در اینجا همه، داستان و لیعهد و فادار به شاه را میفهمند، ولی در حقیقت، بیان رابطه سیاسی و اجتماعی دو انسان بطور کلی باهمست. اگر انسان، خیر از آن

بگیرد که زندگی انسان دیگر در خطر آزرده شدنست ، چه باید بکند ؟
مسئله ، مسئله تعهد هر انسانی در قبال زندگی انسان دیگر است .

کیومرث ازین کی خود آگاه بود که اورا بدرگاه بد خواه بود
یکایک بیامد خجسته سروش بسان پری ، با پلنگینه پوش
بگفتش براز این سخن در بدر که دشمن چه سازد همی با پدر
سخن چون بگوش سیامک رسید زکردار بد خواه دیو پلید
دل شاه بچه برآمد بجوش سپاه انجمن کرد و بگشاد گوش

سروش و شور (برانگیختگی)

با دریافت ناگهانی خبر (پیدایش ناگهانی سروش) ، به اندیشیدن فرو
نمیروود و مصلحت اندیشی نمیکند ، بلکه مستقیم به جوش میآید ، و برای رفع
خطر هیچ به فکر جان خودش نیست و جان خود را در یک پیکار جوانمردانه ، بی
کاربرد هیچگونه حيله ای و مکرری ، به خطر میاندازد . معرفت
سروشی ، انسان رامست میکند و میانگیزاند . ازاینرو در اوستا میبینیم که
هاتوما که خدائی همانند دیو نیسوس یونانیست ، برای سروش قربانی میکند .
و این هاتوماست که دارنده همان کمر بندیست که دین نام دارد . سروش
و هاتوما ، حقیقت و معرفت انگیزنده و مستی آور دارند که زندگی را به جوش
میآوردند . هاتوما که سروش رامیستاید و اهورمزدا برای او کمر بند دین را
میآورد (و این بدان معناست که در اصل ، دین از خود هاتوما سرچشمه
میگرفته است) ، دانش همه سویه دارد ، و ویژگیش آنست که نیروی تن
میدهد و تندرستی میآورد ، و می رویاند و میپروراند ، و نیروئی میدهد که
سراسر تن را فرامیگیرد و کارهای خرداد (خوش زیستن) و مرداد (دیر
زیستن) را میکند .

سروش و تراژدی (سوگ)

پیکار ، ولی بی حيله

پیروز ساختن نیکی با حيله

یا شکست خوردن ولی نیک مانند

البته سروش با سوگ هم رابطه دارد. و سوگ ، به همان تراژدی میانجامد . همینجا نخستین تراژدی شاهنامه و نخستین تراژدی در اسطوره های ما آغاز میشود. پیکار برای رفع آزار از زندگی ، که برترین نیکی ، از دیدگاه اخلاق پهلوانی ایرانیست، باید از راه راستی باشد. برای نیکی کردن ، نمیتوان راه غیر اخلاقی و ضد اخلاقی که مکر و حيله باشد ، برگزید . ولی پیکار جوانمردانه و بی حيله برای نیکی ، با شکست روبرو میشود . پیروزی ، نیاز به حيله دارد . اکنون میان پیروزی با مکر، و کار نیکی که شکست میخورد ، کدام را باید برگزید؟ در پیروزی از راه مکر باید خوش بود یا در شکست از کردن نیکی باید شکفت ولی ناکام ماند . هر دو هدف ، با ارزشند ، و انسان میان این دو هدف ، اغوا میشود و خرد به سختی میتواند میان آن دو برگزیند . با کار برد وسیله نیک ، در رسیدن به هدف نیک ، شکست خوردن ، یا با روش حيله ، نیکی را پیروز ساختن ؟ و تفکر سیاسی در ایران با همین سوگ ، آغاز میشود . آیا زندگی و رفع دردها از زندگی و اجتماع که برترین غایت سیاسی ایرانیست، با کار برد حيله و شگرد راست ؟ آیا برای کسب سود خود باید از رفع آزار از زندگی دیگری، صرف نظر کرد ؟ میان تعهد برای زندگی مردم و دیگری ، و سود خود ، باید مصلحت اندیشی کرد و به حکم خرد ، از چنین تعهدی دست کشید ؟

از این گذشته تصویر سروش در بخش آغازین شاهنامه ، تصویری را که در اوستا هست میگذرد و غنی میسازد ، چون در داستان فریدون و ضحاک ، سروش بکلی فریدون را از کشتن ضحاک که نماد اهریمن در تمامیتش می

باشد ، و برای چیرگی و زدار کامگی از هیچ آزاری بر همه جهان جان خود داری نمیکند ، باز میدارد . همانطور در داستان کیومرث ، فقط از خطر جانی آگاه میسازد ، و دفاع از زندگی را در برابر آزار روا میدارد ، همچنین در داستان توطئه برداران فریدون برای کشتن فریدون ، فریدون از خطر آگاه میسازد ، و فریدون به موقع خود را از خطر میرهاند ، ولی طبق ویژگی سرش از « کینه خواهی از برداران » میگذرد و آنها را باز به همکاری فرامیخواند . بدینسان نشان میدهد که گوهر سرش ، بر ضد کینه ورزیست ، و حتی حاضر نیست در برابر اهریمن (ضحاك) انتقام ورز باشد . و صفت « خجسته » که همیشه درباره سرش تکرار میشود و معنایش « نيك خواه » است ، از جمله همین ویژگی « بی کینه بودن و ضد انتقام ورزی بودن » اوست . او برای « دفع آزار » ، بر ضد کاربرد آزار هست . بدینسان میتوان سیمرغی بودن او را شناخت . و پذیرفتن اندیشه شکست و نابودی برای نیکی ، با رستاخیز سیمرغی همراه است . نیکی که شکست خورد ، نابود نمیشود بلکه از سر پیا میخیزد و زنده میشود . از این روست که سپس سرش خدای جهان مردگان میشود ، تا آنها را از سر زنده کند .

در دوره آئین مهر پرستی ، که آتش بر آب ، اولویت می یابد ، آب در (کنار) پهلوی میترا قرار میگیرد ، و نامش در میترائیسم در غرب ، کاتوپاتس میباشد Cautopates که تجسم « کلمه » میباشد . و این کاتوپاتس که سرش باشد ، در میترائیسم غرب ، « دهنده جان » و « اهو » و « نماد جوانی » و « فر » است و در پهلوی دیگر میترا ، راشنو ایستاده است که نماد پیروزی و فرمانروائی (Ratu) و خشترا یا شهریور باشد . با برتری دادن آتش بر آب در مهر گرایی ، سراسرارزشهای سیاسی و اجتماعی و اخلاقی و حقوقی ، تغییر گرانیکاه میدهند . سرش با سیمرغ ، جایگاه مرکزی را از دست میدهند . ولی در شاهنامه سرش و طبعا سیمرغ ، گرانیکاه فکری میماند . نخست سرش میآید و سپس آتش . سرش ، معرفت ویژه ای دارد . درد و بیماری ، اهریمنی هستند ، از این رو مانند اهریمن در تاریکی

و ژرفا هستند ، از دیده ، پنهانند . پس دردها و ناله ها و بیدادها و آزارها را باید شنید و کشف کرد . و زندگی را باید از این دردها که همیشه اهریمن علتش را که خودش باشد در زیر نیکبها و مهر پنهان میسازد ، نجات داد . و کار اصلی معرفت ، شناخت دردهاست . شناخت سوگهاست . از این روست که خدای چنین معرفتیست ، شنواست و در تاریکیست و با دردمندان کار دارد .

سروش خدائیسست که با تلخی زندگی در گیتی کار دارد . معرفتش ، شناخت علت پنهانی و تاریک درهاست . میترائیسم و سپس تئولوژی زرتشتی ، به « شنیدن » سروش ، معنای وارونه اش را میدهند . شنیدن را نماند فرمانبری میداند . یا « گوش - سرود خرد » را « معرفت آموزه های دینی » میدانند که باید شنید و بیاد سپرد . در واقع ، با اولویت سروش بر آتش ، اولویت « فر » بر « خسترا » (شهریور و شاهی) است . « اهو » ، بر « راتو » برتری داده میشود . فرمانروائی (شاهی) باید تابع فر باشد . قدرت ، باید تابع اصل سیمرغی و کشش باشد . با میترائیسم ، فر ، تابع خسترا میشود . همینکه فرمانروایان خود را « شاه » می نامند ، بیان آنست که فر ، فرع خسترا شده است . در واقع شاهی بجای فرمندی می نشینند . حکومت از ویژگی سیمرغیش فاصله میگیرد . اینکه « فر » آبی هست ، و در زام یشت از « جمشید » سرچشمه میگیرد ، که نخستین حکومتگرایان است و مثال اعلای حکومت برای مردم بوده است ، و شکل مرغ به آپام نبسات (نوه آب) باز میگردد ، نشان آنست که آنایت اردو و سورو سیمرغ ، سرچشمه او هستند ، پس فر ، سروشیست . و در فر ، خسترا نیست . و در اینکه می بینیم که حتی میترا نیز بهره ای از فر جمشیدی میبرد ، پس در سلسله مراتب ارزشی سیمرغی ، میترا ، فرع فر جمشیدیست . میترا که آتش است ، تابع سروش و سیمرغست . و اینکه میترا ، خود را دارای هزار گوش و ده هزار چشم میداند ، قسمت اعظم خود را آتشی میدانند و یکدهم خود را سروشی میداند . در او خسترا ، نقش اول را بازی میکند و فر ، نقش دوم را . جنگ افزار سروش ، فقط کلمه است ، و از این روست تئولوژی زرتشتی نیایش « اهو نا واریا » و نیایشهای دیگر را

، اسلحه سروش می‌شمارد. اینکه هفت امشاسپندان به دین سروش اعتراف میکنند، درست پس از این عبارت می‌آید که تنها اسلحه او کلمه است، معنایش آنست که آنها نیز کلمه را تنها اسلحه خود میدانند، و طبعاً تنها اسلحه دین را کلمه میدانند. بقول ما، دین را دعوتی میدانند نه شمشیری وزوری. ذات اهورامزدا ماترا، کلمه مقدس است Mathra یعنی سروشیست، یعنی خدا خود را به هیچ کس تحمیل نمیکند، و فقط شنیدنیست. ازبانگ خداست که آبستن میشوند. زاغ که مانند سروش سیاه و تیره است و چشمش سپید است (مانند سروش در کاخ روشنش فراز کوه البرز)، در اسطوره میترا، فر می‌آورد. آوازش، حامل فر است، یا به عبارت دیگر راه دریافت فر، از راه شنیدن است. باید بگونه ای سخن گفت که دیگری از فر، نیروی کشش، بهره ببرد. می بینیم که فر که نیروی پیوند دهنده است در باد و آواز، جابجا میشود. در واقع، آواز سیمرغ، عینیت با باد دارد، و این آواز سیمرغست که همه چیز را آبستن می‌سازد. آفرینش او با آواز و سرود است. ماترا، کلمه مقدس، از ریشه «مان» مشتق شده است که معنایش «خود جنبی» است. ماترا، نیروی خود جنیاست که همان خرد و اندیشه باشد. سیاه بودن زاغ، به معنای ناپیدا بودنست. از آنجا که زاغ در اسطوره میترا، آورنده دین است، این معنا را میدهد که واژه های بالدار که همان «باد آفریننده» باشد، سبب پیدایش گیتی در غار جهان میشوند. زاغ، بانوکش، جامه میترا را گرفته است، که اشاره به آنست که آواز او همان جامه میتراست. جامه آسمان، همان باد آفریننده است.

شادی (جشن) ، پس از سوگ

اینکه در داستان کیومرث، پیدایش سروش و سوگ سیامک باهمند، و سپس در داستان هوشنگ، «پیدایش آتش و جشن» باهمند، و جشن (جشن سده برای آتش)، پس از سوگ (کشته شدن نخستین انسان) می‌آید، یک

پدیده تصادفی نیست ، این اولویت سوگ و اندوه ، بر شادی و جشن ، ریشه نیرومند در شیوه تفکر دوره مادری و طبعا جهان بینی ایرانی دارد که از فرهنگ مادری معین شده است . سروش ، به همین علت ، خدای پس از مرگ نیز میشود . البته آنچه بی میانجی در چشم میافتد ، اینست که داستان کیومرث بیان درك خطر همیشگی درد و آزار در زندگیست ، و اینکه باید همیشه در آغاز به فکر رفع آزار و آزار دهندگان بود و اراده به زیستن داشت . و عینیت دادن انسان نخست بانخستین شاه ، اندیشه نگرانی زندگی را اصل اول حکومت و سیاست میکند . بیم جدائی کیومرث از سیامک و مهر بی اندازه به او ، بیان مهر انسان و حکومت به زندگیست و همیشه از پیدایش درد بیمناک است . زدودن درد ، نگرانی همیشگی انسان و حکومتست . اینکه کیومرث « سراسر سال » به سوگ می نشیند ، بیان آنست که « سوگ از دردی که زندگی را میآزارد ، همیشگی است » . ولی در برابر آن سوگ همیشگی ، امید همیشگی به پیروزی و نوزائی (رستاخیز) هست . و این در پوشیدن جامه پیروزه ، پدیدار میگردد . هم جامه ، نشان باد و پیوند دادن اضداد (مرگ و زندگیست ، کیومرث خودش هم زندگی و هم مرگست) ، و هم رنگ پیروزه ، نشان بهار و رستاخیز و همیشه جوان بودنست . و وظیفه سروش ، معرفت به هنگام درد و برانگیختن به رفع درد از زندگی و بالاخره « دادن حقانیت به پیکار علیرغم آزار دهنده » است . ولی با پیدایش آتش ، شادی و جشن زندگی آغاز میشود . در آغاز موءلفه « کارپذیر = مفعول و آرام انسان » پدیدار میشود ، و سپس موءلفه « کار گذار و فاعل و پویای انسان » پدیدار میشود .

آنچه اینجا اهمیت دارد ، مفهوم « عمل در رابطه با درد » میباشد که نگاهی گذرا به آن انداخته میشود . از آنجا که کیومرث از دید جهان نگری ایرانی با « تخمه » عینیت داشت ، همه « جهان انسانی » ، روئیده از يك تخمه ، و طبعا « همه انسانها ، يك جانند » . یا به عبارت دیگر ، سراسر جهان انسانی ، همچنانند . همانسان ، چون سراسر گیتی از يك تخمه یا سرشك روئیده است ،

، همه ، همچنانند . از اینرو « عمل هر یکی » ، از این « همچانی » معین میشود ، نه از اندیشیدن و خواست (تفکر و خواست) فردی . تصویر نخستین کیومرث در بندهشن ، به گرد همان « زخم دیدن از اهریمن و ریختن تخم او به روی زمین » میچرخد . در واقع اهریمن ، هم زنده و هم انگیزنده به آفریدن است . یقین به اینکه گزند ، نابود کننده نیست ، بلکه همچنان آفریننده است ، طبعاً در خود ، حاوی « اندیشه دفع آزار و درد و پیکار با اهریمن » نیست . ولی در اسطوره شاهنامه ، اسطوره کیومرث ، بعد سیاسی و اجتماعی پیدا کرده است . آن یقین به آفرینندگی از درد ، از میان رفته است ، و نیاز به عمل در برابر آزار دیده میشود . اینست که برای افزودن این عمل و معنا ، سیامک به داستان افزوده شده است . ولی جهان بینی که گیتی را همچنان میداند ، واکنش در برابر دردی که به هر جزئی وارد آید ، عملی نیست که از « تفکر فردی یا خواست آن جزء » معین گردد . عمل ، پی آیند آن درد است که در کل جان احساس میشود نه پی آیند « تفکر و اراده فردی » . اینست که می بینیم کیومرث هیچگونه آگاهی از توطئه اهریمن برای رسانیدن آزار به او ندارد . همچنین سیامک ، از این توطئه ، بیخبر است . سیاوش که فرزند بانو خداست و نگهبان جان از آزار است این خبر را به سیامک میدهد . و سیامک ، واکنشی نشان میدهد که تهی از وااندیشی فردی است ، بلکه کاملاً زائیده از شور میباشد . سروش ، نشان سپیده دم آگاهیست ، ولی انسان ، هنوز از همان همدردی که از همچانی سرچشمه میگیرد ، عمل میکند . عمل ، عمل فردی نیست . عملی نیست که از خرد او و تأمل عقلی بر خاسته باشد . عمل ، از او ، روی میدهد . عملی که از او سر میزند ، از او نیست . عمل ، موقعی از اوست که او بیندیشد و بخواهد . و این فردیت موقعیست که عملش فقط از خودش برخیزد ، نه از واکنش درد جهان جان در برابر جزئی از آن جان که در معرض خطر است . در اینجا هنوز فرد ، از کل ، معین میشود . نابودی سیامک ، پی آیند عمل فردی او نیست ، بلکه پی آیند کنش کل جان در او و از اوست . اگر او آگاهانه فردیت خود را درمی

یافت ، این عمل دردناک بود . او از خود (از خواست و اندیشه خود) میگذشت و در واقع معنای قربانی و شهادت داشت . پهلوان ، موقعی پهلوانست که عمل ، تا اندازه زیادی ، پی آیند اندیشه و خواست خودش باشد . اندیشه و خواست در او باید ، او را تا اندازه ای از جامعه دور کرده باشد . شکافی میان او و اجتماع ، پیدا شده باشد . در بهره دوم داستان ، پس از یکسال سوگ و شکیبائی ، عمل کیومرث ، بیان اراده او میشود . سرورش برای بار دو پدیدار میشود و این بار سرورش ، بیان « يك خبر و هشدار » نیست ، بلکه بیان « يك تصمیم » است . ولی با وجود این می بینیم که در این پیکار با اهریمن ، سراسر جهان جان (ددو دام) شرکت میکنند . هر چند خواست (تصمیم) نقش بزرگی بازی میکند ، ولی « همجانی » است که آنرا تکمیل میکند . و این اندیشه « عمل بر شالوده احساس زنده همجانی » در این نخستین داستان ، بنیاد تفکر حکومتی و سیاسی میگردد . عمل فردی در سیاست و حکومت ، از غریزه و عاطفه « همجانی » سیراب میشود .

سیمرغ و میترا و اهورامزدا

در متون زرتشتی و آثاری که از میترائیسم در غرب ، بجای مانده و استنتاجاتی که از آن میتوان کرد ، هر پژوهشگری دچار پریشان فکری میگردد . علت هم اینست که تئولوژی زرتشتی با افکار زرتشت ، اسطوره های گذشته را کم کم انطباق با امشاسپندان خود میدهد ، همینطور میترائیسم ، اسطوره های پیشین را انطباق بر سر اندیشه « اولویت آتش بر آب » میدهد . در حالیکه در آغاز ، اولویت آب بر آتش بوده است . بدینسان ما باید با اردو سورا نا هیت و سیمرغ که خدایان مادینه بودند آغاز کنیم . خدایان مادینه ، عینیت با تخم نیز داشته اند . ولی زرتشت در امشاسپندان خود ،

فقط با نو خدای بزرگ دیگر را که « آرامتی » باشد پذیرفت و با سیمرغ ،
 بویژه مخالفت داشت . بدینسان ، خدایان مربوط به سیمرغ را آهسته آهسته
 در سلسله مراتب امشاسپندان زرتشتی داد ساختند ، ولی آنها جایگاه اصلی
 خود را از دست دادند ، و محتویات خود را بسیار تغییر دادند . فرزندان
 سیمرغ ، برای اجازه ورود در پانتئون (مجمع خدایان) زرتشتی
 مجبور شدند ، فرزند آرامتی گردند . مثلا در آرت یشت ، آرامتی که دختر
 اهورامزداست ، زن او میشود و سروش و میترا و آشا و راشنو فرزندان این دو
 میشوند . مثلا در راشنو یشت ، راشنو فراخونده میشود و لوروی درخت
 همه تخمه در دریای فراخکرت نشسته باشد . درخت همه تخمه ، درخت
 سیمرغست . و چون تخمه های این درخت ، داروی همه بیماریهاست و پزشک
 هر دردی هست ، معلوم میشود که نخستین پزشک اسطوره ای همین با نو
 خدا بوده است و به همین علت ، جمشید که با آرامتی (بخوان سیمرغ)
 همکاری میکرده است ، در شاهنامه نخستین پزشک میان انسانهاست .
 سیمرغ و جمشید ، نیروی رهاننده از دردها در گیتی هستند
 ، هر دو زندگی را بی درد میسازند . هم سیمرغ پزشکست
 و هم جمشید . پس سیمرغ ، خدایانی را که خود زائیده بود ، گرد آگرد
 خود داشت . بنابراین ، میان این خدایان سروش ، برترین رتبه را داشته است ،
 و سپس میترا و آشا و راشنو می آیند . حتی در همین یشت ، دین ، خواهر
 آشا خوانده میشود . سیمرغ در اثر فری که سرچشمه اش بود ، همه خدایان را
 گرد خود کشیده بود . تیر و هائوما و بهرام ، خدایانی هستند که
 ویژگی سیمرغی دارند . نوروز و سده ، جشن سیمرغی -
 هائومائی بودند . توصیفی را که نظامی در شرف نامه ، از گرفتن
 جشن نوروز و سده میکنند که دوشیزگان ، مست میشدند و آواز میخواندند
 و دیوانگیها میکردند و مردان را شکار میکردند ، اینها همه به هائوما و سیمرغ
 و راشنو ، باز میگردند .

اهورامزدا نیز همانند سیمرغ ، پدر و مادرش امشاسپندان یا خدایان است .

درست به همان شیوه سیمرغ ، رفتار میکند . فرزندان نرینه اش بهمن و شهرپور و آشا واهیشتا (یا بهترین حقیقت) هستند . آشا ، دختر سیمرغ هست ، ولی آشا وهیشتا ، پسر اهورامزداست . حقیقت زن ، تبدیل به بهترین حقیقت مرد میگردد . فرزندان مادینه اش ، اسپندادمذ یا همان آرامتی و خرداد و مردا هستند . طبعاً بسیاری از خدایان سیمرغی ، در سلسله مراتب اخلاقی و اجتماعی اهورامزدا ، ارزش اصلی خود را پیدا نمیکنند . اهورامزدا ، آتشی است که دارد تبدیل به روشنائی ناب میشود . هر چند خدای یکدست روشنائی نمیشود . تفکر ایرانی ، روشنی را زائیده از آتش و سنگ (کوه) میدانست .

همانسان میترائیسم ، این سلسله مراتب را عوض میکند . میترا که خود آتش است ، با اولویت یافتن آتش ، سروش و راشنورا در کنارش می پذیرد . با درنظر داشتن این گروه بندیها و سلسله مراتب ، میتوان تفکرات اخلاقی و اجتماعی و سیاسی و حقوقی آنها را از هم تشخیص داد . بی این تمایز ، خواننده ، در جنگلی آشفته از افکار و تصاویر ، گم میشود ، و سر و ته هیچکدام را نمیفهمد که به کجا میرسند و از کجا میآیند .

زرتشت ، دم از سروش هم در گاتایش نمیزند ، و به وهومن ، نقش او را میدهد . ولی ملت ایران ، تصویر و فلسفه سروش را که آئین سیمرغی باشد ، نگاه میدارد . در اثر این استقامت ، ثلوثی زرتشتی ، کم کم سروش را با زرتشتیگری مخلوط میکند ، اما این اختلاط ، تفکر اصلی زرتشت را بکلی برهم میزند . این بود که من برای پژوهشی که این تحول فکری و اخلاقی و سیاسی را نشان بدهد ، در آغاز به « آئین سیمرغی » پرداختم ، تا با معین ساختن اصول فکری و اخلاقی آن ، سپس بسراغ آئین میترائی و زرتشتی ، بروم . بدینسان ما میتوانیم در یابیم که روان و فرهنگ ما ، از چه کاریزها نی گذشته ، و هرکدام در اثر این ترکیبات گوناگون ، چه رویه های مثبت و منفی برای ما آورده اند . البته سپس زمان گرائی هم به آن افزوده میشود . بندهشن دستکاریهای فراوانی از این دوره دارد .

و گفتگویی که در آغاز، درباره باد یا دم و نیروی پیوند دهنده اش داشتیم ، درست به همین دوره نخستین که دوره سیمرغیست پیوند میخورد . سیمرغ ، عین تخم است ، و درست درون تخم است که انگرامینو و اسپنتامینو ، دو ضد به هم پیوند میخورند و آفریننده میشوند . همین حالت درونی که در آغاز « مینوئی » خوانده میشود و سپس در تشولوژی زرتشتی ، اصطلاحی متافیزیکی شد و حالت ملکوتی را مینمود ، همین حالت اضداد آفریننده و جان دهنده اند . و در بیرون ، شکل سیمرغ و تخمه های درخت و باد را میگیرند . و مقدس بودن سیمرغ ، مقدس بودن تخم ، و طبعاً مقدس بودن زندگی است ، و آناهیتا (ناهید) که بانو خدای دیگرست ، معنایش در واقع ، « قداست » است . آناهیت ، یعنی آنچه هرگز ناپاک و عیب ناک نمیشود ، و همیشه از نو ، « بکر » است . هیچ آلودگی ، او را ناپاک نمیسازد . « میان دریا بودن سیمرغ » ، بیان همین قداست ، یا « پاکی و آلودگی ناپذیری است » ، و از سوئی قداست ، معنای « آسیب ناپذیر بودن » را نیز دارد . زندگی باید گزند ناپذیر باشد .

هوشنگ و یافن آتش

پیدایش گیتی یا جهان مادی در اثر « بستن پیمان میان آب و آتش » است و از آنجا که باهم آفریده شده اند ، خواهر و برادر همدانند . این عبارتیست از دینکرد . پیدایش آتش پس از پیدایش سروش ، نشان همین بستگی و یا پیمانست . وهوشنگ که در شاهنامه پسر سیامک ، و نوه کیومرث هست که پدر و نیا (سیامک و کیومرث) هر دو از سروش ، حقیقت را آموخته اند ، کسیست که آتش را می یابد .

این تعبیر ، به پیدایش مشی (مرد = آتش) و مشیانه (زن = آب) از یک تخمه باز میگردد که خواهر و برادر همدانند و باهم پیدایش می یابند . البته به این

سخن ، معنای « پیمان » ، بسیار ژرفتر از « قرارداد ارادی » است . پیمان ، يك پیوند رویشی و گوهری است . در واقع ، پیمان ، همان مهر است . با این اشاره میتوان دریافت که میترا ، در اصل ، معنای مهر را دارد ، و پیمان و قرار داد را چهره همان مهر میدانند . پیمان باید از مهر مشتق شود ، یا پیمان ، آغاز پیدایش مهر است . ولی میترا در آغاز ، خدای مهر بوده است ، و سپس به خدای پیمان یکدست و بی مهر ، تبدیل یافته است .

ولی در زات اسپرم Zatspram به عبارتی برخورد میکنیم که آتش در واقع از آب بر میخیزد . در زات اسپرم میآید که « هرمزد با آب ، آفرینش را آغاز کرد ، و میخواهد آنرا با آتش ، پایان بدهد ، برای آنکه آب ، گوهری دارد که تخمه را روشن میکند و علت روئیدن او میشود » . « روشنی گوهری » آب هست که سبب پیدایش تخمه میشود . در اینجا این نکته نهفته است که خود آب ، به آتش تحول می یابد . البته این اندیشه ، چندان سازگاری با تفکر اصلی زرتشتی ندارد . ولی پیدایش هوشنگ از سیامک و کیومرث ، « شناخت آتش » را پیامد « شناخت سروش » میدانند . شناخت سروشی که شناخت درد است ، به زدودن درد میکشد ، و شناخت آتش ، به جشن و شادی می انجامد .

آتش و جشن

پس از داستان کیومرث که گرانیگاهش « سروش » نگهبان گیتی و زندگی در آن بود و شناسنده دردها و نجات دهنده از درد ها بود ، بویژه توجه بنیادیش ساختن خانه برای بینوایان بود (فراموش نشود که معنای خانه در فارسی باستان ، چشمه آب بوده است) ، داستان هوشنگ میآید ، که گرد مسئله آتش میچرخد . نه تنها در این داستان آتش از سنگ زاده میشود ، بلکه چنانکه خواهیم دید ، میترا نیز از صخره سنگی زاده میشود .

در شاهنامه می‌آید که :

پدید آمد از دور چیزی دراز سیه رنگ و تیره تن و تیز تاز
دو چشم از بر سر ، چه دو چشمه خون زدود دهانش ، جهان تیره گون
نگه کرد هوشنگ با هوش و سنگ گرفتش یکی سنگ و شد پیش جنگ
بزور کیانی رهانیدز دست جهانسوز مار ، از جهانجو بجست
برآمد به سنگ گران ، سنگ خورد همان و همین سنگ ، بشکست خورد
فروغی پدید آمد از هر دو سنگ دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ
نشد مار کشته ، ولیکن ز راز پدید آمد آتش از آن سنگ باز

کشته نشدن مار ، و پیکار با مار ، دوره ای را نشان میدهد رابطه روشن و قاطع با مار ندارد . هم مار و هم سنگ ، دارای تیرگی زمینی هستند . در اسطوره های ایران ، کوه از زمین میروید . خدای زمین ، بانو خدا آراماتی است . و پیشتر گفته شد که سیمرغ کوهی و سنگی هست (پیشوند سیمرغ ، سی به معنای سنگ هست) . پس این دو خدای زن ، يك خدا با دو نام گوناگونند . هر چند رابطه با مار به عنوان نماد خدای مادری ، به هم خورده است ، و رنگ دشمنی به خود گرفته است ، ولی هنوز از آسیب زدن به آن که نماد زندگیست می‌پرهیزد . بنا بر این می‌بینیم که این داستان ، از دوره سیمرغی نیست ، و از تاریکی و سیاهی می‌ترسد . ولی تاریکی را آفریننده میدانند . از دل تاریک سنگ و در برخورد با ماری سیاه که جهان را با دود دهانش تاریک می‌سازد ، آتش و سپس روشنائی پیدایش می‌یابد . روشنائی و آتش ، از تاریکی سرچشمه می‌گیرند . تاریکی ، مادر آتش و روشنیست . البته این اندیشه با اصالت روشنائی در اهورامزدا ، جور در نمی‌آید . از طرفی با اندیشه جدائی اهورامزدا از اهریمن زرتشتی ، ناسازگار است . چون اهورامزدا ، چیزهای اهورامزدائی می‌آفریند . نیکی از نیکی سرچشمه می‌گیرد ، بدی از بدی . نیکی ، نمیتواند از بدی و شرّ، سرچشمه بگیرد . در حالیکه در اینجا ناظر تحول ضد به ضد هستیم . از یکسو حالت ترس و نفرت از آفرینندگی ، و از سوئی درک اصالت آفرینندگی تاریکی ، به هم آمیخته اند .

البته این رابطه با تشمند و دوتایه را ، در بسیاری از نقاط شاهنامه می بینیم .

مثلا در خوان چهارم که رستم در کنار چشمه با زن روبرو میشود . « رستم سیمرغی » که باید رابطه مثبت با زن داشته باشد ، در همین خوان از سوئی اورا نماد زندگی (چشمه) و موسیقی و آواز و شادی می بیند ، واز سوئی دیگر اورا نماد فریب می بیند ، که درست همین ویژگی تاریکی است . ولی برعکس سیمرغی بودنش ، آن زن جادو را پس از کام بردن از زیبایی و موسیقی و آواز میکشد ، در حالیکه با آئین سیمرغی ناسازگار است . پس معلومست داستان در دوره های بعد ، دست کاری شده است . چون سیمرغی بودن رستم ، برضد این شیوه اندیشه و رفتار است .

آنچه در این داستان هوشنگ بسیار جالب و بنیادیست ، همان برق گونه بودن آتش است . آتش و روشنائی ناگهان از سنگ میدرخشد . آتش و روشنی ، آذرخش هستند . واین از اندیشه های نخستین ایرانیست . در بندهشن میآید که « آتش را آفرید چون اخگری » . این اخگر و آذرخش است که اصالت دارد و آغاز است . نه تنها زندگی انسان از تخمه است و پیدایش جهان از تخمه است و پیدایش جانوران همچنین از تخمه است ، پیدایش آتش نیز از تخمه است . « اخگر » ، همان « تخمه آتش » است . از بی اندازه سریع بودن سروش ، و پیدایش ناگهانی ، میتوان شناخت که سروش با « تندر یا رعد » کار داشته است . رعد آسا بوده است . و همچنین میتوان جای پای « آذرخشی بودن میترا » را یافت . میترا مانند اخگری از صخره میزاید .

در واقع نخستین داستان پیدایش انسان که گم شده است باید داستان پیدایش انسان از سرشك (تخمه آب) باشد . از آنجا که آپام ناپات یا نوه آب در زام یشت ، آفریننده انسان خوانده میشود ، باید در آغاز ، پیدایش انسان نیز از يك سرشك بوده باشد ، و پیدایش انسان از آتش (یا از تخمه آتش) اسطوره ایست که سپس پیدایش یافته است تا انسان ، میترائی و اهورامزدائی بشود

تازگیها کتابی در باره « وجدان » در سلسله کتابهای سور کامپ در آلمان چاپ شده است و نشان میدهد که هزاره ها پدیده وجدان با رعد کارداشته است و حتی تا قرنهای اخیر در اروپا چنین بوده است و او این مواد را از ادبیات غربی بیرون آورده است . ولی از دید گاه تئولوژی زرتشتی ، برق ، کار دیو شده است . چنانکه در بخش ۲۱ بندهشن می بینیم که « آتشی که فرو میافتد ، آنچه را مردم برق (وژرژ vājzr) می نامند وقتیکه آن از دست دیوها فرو میافتد » . ولی داستان هوشنگ نشان میدهد که پیدایش آتش و روشنی ، پی آیند پیکار با اهریمن ، یا آنچه اهریمنی است میباشد . در تئولوژی زرتشتی ، علت آفرینش آفریدگان ، برای نبرد با اهریمنست (مار ، هم مولفه متحر دارد که با باد پیوند می یابد و هم مولفه تاریک و پنهان که با تیرگی زمین و مادر خدا پیوند می یابد) . در حالیکه پیشتر باد ، میتواند دوزخ اسپنتا مینو و اهریمن را با هم بیامیزد . یا گردونه آفرینش را هم اسپنتامینو و هم انگرا مینو مانند دو اسب باهم میبردند . اکنون بجای اسپنتامینو و انگرامینوی آمیختنی ، اهورامزدا و اهریمن نا آمیختنی نشسته است . اهورامزدا ، فقط پیمان می بندد برای اینکه اهریمن را نابود سازد و از این مخلوط شدگی آفریدگانش با آفریدگان اهریمن نفرت دارد و میخواهد به هر ترتیبی هست آنها را از هم جداسازد . غایت این جداسازیست . و او به هیچ روی نمیتواند با اهریمن باهم بیافریند . و غایت اهریمن ، فقط و فقط جنگست . در جهان نگری میترائیسم و سیمرغی ، چنین پنداشتی از اهریمن نبود . در جهان نگری زرتشتی ، حتی « وای » که کارش پیشتر « آمیختن اسپنتامینو و انگرا مینو » بود ، ارتشتار میشود . « وای نیکو جامه رزین ، سیمین گوهرنشان ، والغونه بس رنگ پوشید که جامه ارتشتاری است » بخش چهار بندهشن .

در نقشهای برجسته میترآ در غرب ، میتوان دید که کاتوپاتس که سروش باشد ، مشعله آتش را سرازیر دارد و کاتوس که راشنو باشد ، همان مشعله را سربالا دارد . معنای این دو حالت آنست که در سروش ، آتش ، پنهانیست و در

راشنا ، آتش ، آشکاراست . اینست که در خدایان دوره سیمرغی و میترائی باید ، درهر خدائی ، عنصردیگر را نیز موجود دانست. درواقع خود میترا در برابر يك گوش سروشی (آب) ، ده چشم آتشی دارد ، گوش او در برابرچشمهایش به حساب نیامدنیست . آتش ، عنصر غالب و آشکار اوست ، و آب ، عنصر مغلوب و پنهان اوست .

آتش ، پی آیند يك پیش آمد تصادفی

پیدایش آتش در داستان هوشنگ ، پی آیند يك پیکار است ، ولی این پیکار ، حکم تصادف را دارد . انداختن سنگ و برخورد آن با کوه ، فقط کوه را به پیدایش آتش از خود میانگیزد . انگیزه ، هیچیست ، ولی باعث همه چیز میشود . اهریمن ، ناگهان به گیتی میزند ، و کوه از این ضربه یا زنش ، میروید . او يك بوسه بر کتف ضحاک میدهد ، و برای ابدیت از آن مار میروید . اکنون این بحث را دنبال نمیکنیم تا به موضوعی مهمتر پردازیم که هم به فهم موضوع بالا بیشتر یاری میدهد ، و هم يك « گفته روشی » است در درک اسطوره ها و فرهنگ ایرانی بطورکلی .

دیدیم که درآغاز درصحنه ، ماری پیدا شد و سپس توجه به کوه و سنگ میشود و ناگهان توجه به پدیده ای تازه و شگفت انگیز میشود . مار ، حرکت سریع و گرمای درونی و تاریک زمین را نشان میدهد . نمودار دینامیک تاریک و نهفته درونیست که آفریننده ولی خطرناکست. سپس کوه و سنگ میآید . و میدانیم که نه تنها سیمرغ ، فرازکوه می نشیند و خداوند (سنگ) کوهست ، بلکه خود پیشوند « سی » یعنی سنگ (و چون پیشوند آسمان نیز « آس » میباشد ومعنایش سنگ است ، باید از يك ریشه باشد که « سی » به معنای سنگ ، و طبعا آسمان در نخستین جهان بینی ایرانی ، متعلق به با نو خدا سیمرغ بوده است ، و سپس اهورامزدا آن را غصب کرده است) . پس آنچه روی میدهد درست همان داستان همکاری « باد » و سیمرغ « یا

حرکت درون تخم است . مار ، همیشه نماد باد یا حرکت نهفته است . تاریخ در فلسفه ایرانی ، یعنی آنچه ناپیدا و نهفته است . پس از باد ، سیمرغ و تخم ، و ازاینکه باد ، تخم را میانگیزاند ، حلقه سومش که آتش باشد ، پدیدار میشود . آنچه گفته شد ، يك مورد استثنائی نیست ، بلکه دیالکتیک تفکر (پاد اندیشی) ایرانیست . برای توضیح و تأیید چند مورد دیگر میآورم که هم این موضوع را بهتر روشن میسازند و هم روشنائی به کل شاهنامه می تابانند . یکی از راههای تفکر دیالکتیکی (پاد اندیشی) ، روند پس از هم دیگر است (یا پیدایش سه مرحله ایست) و یکی دیگر ، باهمدیگر بودن اضداد و پاد یا پارادکس بودن همیشگی آنها باهمست . تفکر ایرانی را بی این دوشیوه دیالکتیکی نمیتوان فهمید و جز این گفتوهای درهم و برهم و بی سروته میشود که بنام علم و علمی بودن همه جا به خورد ما میدهند .

در آغاز چند مورد از همین روند پیایی اضداد آورده میشود :

۱ - ما همه سام و زال و رستم را میشناسیم . رستم پسر زال و نوه سام است . این نوه بودن ، در فرهنگ ایرانی معنای ژرفی دارد . نوه ، جمع دو ضدیست که درپیش آمده است و یکی ، فرزند دیگری بوده است . سام ، بنا بر داستان مفصلی که در شاهنامه میآید کشنده اژدهاست . به عبارت دیگر ، آنقدر منش آتشین دارد ، که حتی بر اژدها که برترین نماد آتش است ، چیره میشود . بهرام ، خدای پیروزگر نیز اژدها کش هست . و از جانورانی که در بهرام یشت با آنها عینیت پیدا میکند ، میتوان این آتش منشی او را شناخت . فرزند سام که از سوی او طرد میشود ، نه برای مویش سفید است (سفید ، نماد آب است ، یعنی مادر است) . زال ، فرزند او سیمرغیست ، یعنی منش آبکی دارد . البته در اینجا از آتش (از سام) شروع میشود و داستان ، ماهیت میترائی دارد . سپس زال میباشد که ماهیت « آبی » دارد . اکنون ، رستم پیدایش می یابد . و رستم جمع و آمیزش سام و زالست . از این رو نیز بر چهره عروسکی که از او میسازند ، يك طرف آناهیتا و يك طرف مهر را نقش میکنند . یعنی هم آبی است و هم آتشی . رستم هم نماد آرامش است و هم ببر

بیان را میپوشد که جانور مادرست (Biber) و هم رخس را دارد که عنصر آتشیست و همیشه بیدار و جنبنده است، پس رستم، اصل زندگیست. ۱ زخود نامها آنها نیز میتوان به فهم این نکته رسید. سام که همان سامان ما باشد، یعنی نظام و این نظامیست که از آتش میزاید، همان تابش و تافته. تابش، کریاس میسازد. زال، یعنی پر و سرشار که در آلمانی همان زال است و در پسوند واژه های فارسی به شکل « زار » یا قیمانده است، مرغزار و گلزار، و لاله زار.... و این همان بانو خدا « اسپنتا مینو » است. آتش که سام باشد مرد است و زال که اسپنتا مینو باشد، مادینه است و رستم، تخم یا تخمه است که از آن پدید آمده و در خود جمع آن دو ضد است، از این رو آفریننده است ۲ - مثال دوم: فریدون بر ضحاک یعنی بر اژدها پیروز میشود و داد را میگذارد و با شمشیر در جلو بیداد مییاستد. اینها خوی آتشین او را نشان میدهد. ایرج، فرزندش درست به همین علت که این خورا نمی پسندد به او عصیان میکند و برای واقعیت بخشی به مهر نزد بردارانش میروید و آنها او را میکشند. آنگاه منوچهر، نوه فریدون و ایرج است، و جمع داد و مهر است. نخستین شاهیست که در سیاست و حکومت این دو ضد را با هم پیوند میدهد. یا به قولی دیگر، جمع خشترا و فرا است.

۳ - مثال سوم: کیکاوس - سیاوش - کیخسرو است. کیکاوس در اثر بی اندازه خواهی و تلون مزاجش، نماد آتش است و « لذت بردن و قدرت دوستی »، و سیاوش، نماد مهر و پرهیزکاری و نفرت از قدرت، و آنگاه کیخسرو جمع این دو ضد است. با آنکه حاکمیت را به کمال میرساند و بزرگترین پیکار اسطوره ای ایران را میکند ولی با میل خودش از قدرت دست میکشد. او از وسوسه های خطرناک قدرت میترسد، و نمیخواهد دچار این اغوا شود. قدرت باید محدود باشد.

۴ - یکی هم در رابطه اندیشه و « واژه = گفته » و کردار، همین رابطه برقرار است. ولی این سه پدیده، روند دیگر ضدی هم دارند. گفتار در میان اندیشه و کردار قرار میگیرد. گفتار، جمع دوضد اندیشه و کردار است، و

همیشه در خودش پارادکس دارد . (گفته ، تخمه ایست که در آن اندیشه و کردار هست ، و يك بال او اندیشه و بال دیگر او کرده است) . این بحث بسیار مفصل و جداگانه است .

۵ - از اسطوره های خدایان نیز يك مثال آورده میشود . آب ، نماد آرامش هست . خدای مادری ، خدای آرامش نیز هست . از این رو نیز سروش در آغاز خدای خواب هم بوده است ، سپس اهورامزدا این مقام را به خودش اختصاص داده است . رستم هم مرتب در هفتخوانش میخواهد (کنار چشمه آب) و این رخس است که بیدار و ، در جوش و خروش است . ولی از آب ، فر میتراود . و این فر ، به شکل مرغ تیزبالی درمیآید که هیچیک از پهلوانان و خدایان به گردش نمیرسند . و در اثر همین تندی ، فر آبی ، تبدیل به « فر آتشی » میشود . فر ، تبدیل به روشنائی میشود . فری که میتراوید ، فری میشود که می تابد . فر ، می پرد . فر ، پر میشود (فر ، مرغ میشود) و در پایان در آب فرومیروند نزد آیام ناپات ، که معنایش نوه آب است . و این نوه آب در خودش ، هم آب و آتش را آمیخته باهم دارد ، ازاین رو توانائی « آفریدن انسان » را دارد . و در اسطوره های سیمرغی ، این آیام ناپات که در ظاهر در ب زندگی میکند ، ولی در واقع ترکیب آب و آتش است ، و آفریننده انسان میباشد . نه آب و نه آتش ، بلکه جمع آب و آتش ، یعنی دیالکتیک آب و آتش ، زندگی انسانی را پدید میآورد . از آمیزش روشنی با آب ، انسان ، پیدایش می یابد .

تخمه با پره های گسترده

گونه ای دیگر از بیان پیوند اضداد ، نهادن اضداد در دو پهلوی تخمه بود . این جفت اضداد که درکناره های تخمه پدیدار بودند ، در درون تخمه ، حالت مینوئی داشتند ، یا به عبارت دیگر ، باهم در درون تخمه بشیوه آفریننده ای میآمیختند . تخمه ، در خودش آن اضداد را داشت ، و این اضداد در آنجا حالت آفرینندگی داشتند ، در حالیکه در پیدایش ، حالت تنشی و تعارضی و اختلاف داشتند . مثلاً میتراگرانی ، در سوئی از میترا ، سروش را قرار میداد

و در سوئی دیگر ، راشنورا . در اوستا ، و بندهشن ، راشنو ، به عنوان خدای قضاوت اثر بجای گذارده است ، ولی از جاهای دیگر در می یابیم که راشنو اصل زندگی بوده است و احساس شادی و آزادی در انجام دادن هرکاری که هم آهنگ با آشا بوده است میآورده است . خدای کامیابی از شادبها و مستی از شیرینی و انگبین بوده است . در حالیکه سروش ، با نجات دادن زندگی از نیازها و دردهایش کار داشته است و با تلخی و ناکامی و سوگ مردم کارداشته است . سروش ، نماد آواز و شنیدن بوده است و راشنو ، نماد دیدن (چشم) و چهره بوده است . البته این میرساند که خود میترا ، آمیزشهای گوناگونی از این دو قطب بوده است . هم چشم بوده است و هم گوش . هم آواز بوده است و هم چهره و پدیده . هم کام بردن از شادبها و هم همدردی و دلسوزی بوده است . یا مثلا در يك سويش « خسترا » بوده است و در سوی دیگرش فرّ . خسترا و فرّ دوشیوه حکومت هستند که در فلسفه سیاسی ایران از حکومت به آن خواهیم پرداخت . یکی باقدرتست و دیگری با جاذبه . اینها نشان آن بوده است که میترا تخمه ای بوده و آنها مینوهای این تخمه .

همینطور اهورامزداي زرتشت در واقع تخمه ایست که در آن سه جفت اضداد باهم میآمیزند و تضاد درونی تخم ، در سه جفت اضداد ، در دوسویه اش به شکل بال ، نمودار میشوند . . سوی راست او وهومن و آشا و شهرپور هستند که نرینه اند ، و سوی چپش ، آرامتی (خرد آراینده) و خرداد و امرداد که مادینه هستند . تتولوژی زرتشتی کوشیده است ، هم آهنگی و یگانگی میان این اضداد برقرار سازد ، درحالیکه اینها متضاد و در تنش باهم بوده اند ، و فقط در تخمه اهورامزدا ، حالت مینوئی ، یعنی آفرینندگی باهم داشته اند . ولی ترکیبات این ارزشها و مفاهیم ، جهانی متنوع و رنگارنگ از فلسفه میسازد ، که تتولوژی ، در اثر گرایش به وحدت تأویل و حکومتی بودن دین ، مانع از گسترش آن شده است . مثلا خرداد ، که خوش زیستی در گیتی است ، چگونه با قدرت (خسترا) قابل آمیزش است ؟ چگونه آشا و هیشتا که بهترین حقیقت باشد (و غیر از آشا ، حقیقت می باشد) با خسترا و آشا ،

کنار می‌آید ؟ و امثال این پرسشها که فقط در اندیشیدن دیالکتیکی میتوان آنها را شناخت .

و این اندیشه ، که اضداد در دو جانب تخمه قرار میگیرند ، به شکل آسمان یا کوه (گوی) بالدار یا دیسک بالدار یا گردونه بالدار نموده میشود . هخامنشی ها این تخمه بالدار که همان سیمرغ بوده است و سپس اهورامزدا شده است یا گردونه بالدار (همیشه سوار گردونه ای میشدند که اسبها میکشند ، نه سوار اسب) نشان خود قرار داده اند . در واقع اهورامزدا را به شکل « دیسک بالدار » می نمایند . دوزخ ، دو بال تخمه و گوی میشود . اضداد ، در آمیزش آفریننده باهم مرغی با پره های گسترده میشوند . اضداد درونی و پنهان ، . اضداد متمم همدیگر در پرواز میشوند . همان کاری را که جمشید کرد . پرواز بر دوش دیو ، پرواز بر دوش اضداد بود . بر فراز تاج پادشاهان ساسانی همین گوی بالدار بود که بیان آنست که حاکمیت بیان اضدادیست که مکمل همدیگرند (فر و خسترا) . و از آنجا که آسمان ، معنای سنگ را دارد (آسیاب ، آس) معنایش این بود که مادر یست ، چون کوه ، مادری بود . آسمان ، ادامه کوه بود که از کوه روئیده بود ، جدا از کوه نبود . در تفکر زرتشتی بود که آسمان ، با روشنی عینیت یافت و چیزی جدا و دور از گیتی و بر فراز گیتی شده است . و آسمان ، بنا بر بندهشن ، گوی مانند است و به مانند تخم مرغی از فلز رخسند ، ساخته شده است . و البرز « آسمان - کوه » بود ، جائیکه تاریکی و روشنایی باهم می آمیختند . و در واقع البرز (کوه یا سنگ) همان تخمی بود که جهان زندگی از آن روئیده بود ، و در خود اضداد آب و آتش را داشت . سیمرغ ، به شکل اهورامزدا در آمده بود . تاج که بیان حاکمیت است ، نشان میداد که اصل حکومت ، نگاهبانی زندگیست . ولو آنکه محتوای این فلسفه ، فراموش ساخته شده بود یا آنکه نا دیده گرفته میشد ، ولی این نماد ، از محتویات این اندیشه برخاسته بود . و تاج ، هنوز خبر از همان « سیمرغ گسترده پر » میداد که هر جانی را از گزند نگاه میدارد و می پرورد .



کتابستان

@ketabestaneman